نوآم چامسکی

معماری زبان

محمد فرخی یکتا


معماری
زبان

(۱)

مواجهات

فلسفه ـ زبان‌شناسی



نوآم چامسکی

معماری زبان

محمد فرخی یکتا





سرشناسه: چامسکی، نوآم، ۱۹۲۸ـ م. Chomsky, Noam

عنوان و نام پدیدآور: معماری زبان / نوام چامسکی؛ ترجمه محمد فرخی یکتا.

مشخصات نشر: تهران: روزبهان، ۱۳۸۹. مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص. شابک: ۴-۹۷-۸۱۷۵-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا یادداشت: عنوان اصلی: The architecture of Language, 2000.

موضوع: زبان شناسی شناسه افزوده: فرخی یکتا، محمد، ۱۳۵۹، مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۶ م۲چ/ P۱۲۱ رده بندی دیویی: ۴۱۰ شماره کتابشناسی ملی: ۲۰۵۴۰۰۱



ویرایش و تولید کارگاه انتشارات روزبهان
آزاده فهیم هاشمی، حامد کنی،
حسام سلامت (دبیر مجموعه)،
ابوذر کریمی، مریم موسوی و داور متولی

مدیریت هنری کاوه حسن‌بیگلو گرافیک‌مهر
طرح و اجرای جلد کاوه حسن‌بیگلو

لیتوگرافی شرکت بهمن برنا
چاپ جلد چاپخانهٔ رسانقش
چاپ متن و صحافی چاپخانهٔ بهمن

چاپ اول، اردیبهشت ۱۳۹۰
چاپ دوم، تابستان ۱۳۹۱
۱۵۰۰ نسخه ۴۵۰۰ تومان

دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، کوچهٔ قدیری، شمارهٔ ۳، طبقه اول
کد پستی: ۱۳۱۴۷۷۳۹۱۳ تلفن: ۶۶۹۶۶۷۹۷ـ ۶۶۹۶۶۷۹۸ تلفکس: ۶۶۴۹۵۸۵۵
فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۲۰۶ کد پستی: ۱۳۱۴۷۵۴۷۱۱
تلفن: ۶۶۴۰۸۶۶۷ تلفکس: ۶۶۴۹۲۲۵۳
www.roozbahan.com info@roozbahan.com

فهرست

۱

مقدمهٔ ویراستار مجموعه
یا
در دفاع از تکثیر تکانه‌های کتاب

۱. متن چه می‌کند؟ آیا چیزی چون سیاست متن وجوددارد؟ و اگر دارد، چگونه چیزی است این سیاست متن؟ بیایید چنین سیاستی را این‌گونه تعریف‌کنیم: اینکه یک متن ــ که احتمالاً در اغلب موارد یک کتاب است ــ چگونه خوانده می‌شود و از رهگذر این خوانده‌شدن چه نیروهایی آزاد می‌کند و به کدام نیروهای «بیرون» می‌پیوندد و به محرکِ چه اعمال و کردارهایی بدل می‌شود، همان سیاست متن است. بی‌گمان سرانجام تکینهٔ متن به چگونگی ترکیب تاریخی نیروهای درون و بیرون آن وابسته است، و این امری سراپا حادث و تصادفی است. اگر حرکت متن در فضا ـ زمان، توصیف دیگری از سیاست متن باشد، آن‌گاه تولید متن یا انتشار کتاب در حکم تلاشی است برای رخنه در فکرها و بدن‌های «مردم» از رهگذر حرکت مواج متن‌ها و کتاب‌هایی که خوانده می‌شوند. در واقع این همان امیدِ پیش‌برندهٔ کاروبار ماست؛ همان نیروی سوبژکتیوی که ما را به تداوم و تکرار آنچه بارها انجام‌داده‌ایم فرامی‌خواند.

۲. کتاب‌های این مجموعه به سودای تجهیز ما به ابزارهای مفهومی کارآمدتر منتشر می‌شوند؛ ابزارهایی که حین مواجههٔ ما با جهان پیرامونمان (احتمالاً) به کار می‌آیند و اساساً خود این مواجهه را می‌سازند و سمت‌وسو می‌دهند. البته این کتاب‌ها هم‌زمان، و حتی پیش از آنکه به ابزارهای

تودستی ما بدل‌شوند به‌مثابهٔ ابژه‌های مواجهات تروماتیکی عمل می‌کنند ــ یا دست‌کم می‌توانند عمل‌کنند ــ که برخود خواننده اثر می‌گذارند، و نیروی تکان‌دهنده‌ای وارد می‌آورند که (احتمالاً) ما را به چیزی متفاوت از آنچه بوده‌ایم بدل می‌سازد.

بی‌گمان اثرگذاری متن از لذت‌آفرینی و تکان‌دهندگی آن آغاز می‌شود اما انگیزهٔ انتشار «مواجهات...» آن است که این کتاب‌ها به وساطت گره‌خوردن به دغدغه‌ها و مسائلی که با آن‌ها درگیریم به چیزی بیش از «لذت متن» بدل‌شوند و این ممکن نمی‌شود مگر آنکه نیروی متن، ما را حرکت‌دهد و به سوژه‌های درگیر با «امر واقع» بدل‌سازد. و این یعنی تجربهٔ خواندن کتاب به‌مثابهٔ مواجههٔ برآشوبنده‌ای عمل می‌کند که «می‌تواند» آنچه را پیش‌تر ناگفتنی و نادیدنی بود دیدنی و گفتنی سازد و از خلال آفرینش امیال و علایقی که به ابژه‌های خود می‌چسبند و یا چنین ابژه‌هایی را خود به وجود می‌آورند، ژست‌هایمان را تغییردهد و بر «تصمیم»هایمان اثر بگذارد و در یک کلام، زیستن‌مان را دگرگونه سازد. و این چیزی جز کار کتاب نیست. البته بالقوّگی ناب متن هیچ‌گاه نمی‌گذارد از حیث آیندهٔ آن مطمئن باشیم. هیچ‌یک از ما نمی‌دانیم این متن‌ها از کجا سر درمی‌آورند، نمی‌دانیم اصلاً اثری برجا می‌گذارند و نیرویی آزاد می‌کنند و به مسائل

انضمامی‌مان گره می‌خورند و یا مسئله‌ای انضمامی تولید می‌کنند یا نه. اتفاقاً همین بالقوّگی است که امید پس پشتِ این متن‌ها را زنده نگه‌می‌دارد. کتاب‌های اینجا توفیر چندانی با دیگر کتاب‌ها و مجموعه‌هایی که چاپ شده‌اند و می‌شوند، ندارند. به انتشار کتاب‌های «مواجهات...» می‌بایست همچون تصدیق ضرورت تکرار و تداوم راه‌های کم‌وبیش طی‌شده نگریست. شاید تنها چیزی که این کتاب‌ها را متمایز می‌کند صرفاً سویه‌ای سوبژکتیو، یعنی همان انگیزه و امید محرک باشد که یکسره معطوف است به بیرون‌رفتن و فراگذاشتن از محدوده و پیوند خوردن به زندگی روزمره و گره‌خوردن به حیات سیاسی و اجتماعی. مسلماً این متن‌ها هیچ پیوند یا ربط بی‌واسطه‌ای با شرایط حاکم بر زندگی ما ندارند و به همین دلیل اثرگذاری(احتمالی)شان مستلزم میانجیگری و وساطت‌یابی آن‌هاست که درواقع چیزی جز سوژه‌مندشدن آن‌ها نیست، یا به بیان دیگر، وصل‌شدن به وضعیت تاریخی ما به وساطت سوژه‌هایی که نیروی متن یا تکانهٔ کتاب بر آن‌ها اثرکرده، به تفکر واداشته و به‌عمل برانگیخته‌است.

۳. گزینش کتاب‌های این مجموعه تابع نیروی تروماتیک، زور محرک و تکان‌دهندگی پیش‌برنده‌ای است که در خود متن وجوددارد و به‌نوبهٔ خود، «می‌تواند» موضوعات و مسائل نوظهوری پیش‌بگذارد و در عرصه‌های

گوناگون، افق‌های جدیدی بگشاید و تکانه‌های آشوبناکش را در این عرصه‌ها تکثیرکند. اما این تنها یک سویهٔ ماجرا است؛ سویهٔ دیگر به واقعیتِ سادهٔ خواندن و خوانده‌شدن این کتاب‌ها و تحرک‌بخشیدن و اثرکردنشان مربوط می‌شود که گاهی‌وقت‌ها تابع بخت و اقبال است اما (احتمالاً) اغلب اوقات به جدیت و پیگیری خود خواننده در زنده‌کردن نیم‌مردگی متن‌ها وابسته است. بنابراین اهمیتی ندارد که این متن‌ها تا چه پایه انتزاعی‌اند و تا چه میزانی از تجارب زیسته و مسائل در جریان ما فاصله دارند، مهم این است که تا چه پایه با آن‌ها درگیر می‌شویم تا بدان‌ها سویه‌ای تاریخی و انضمامی ببخشیم و «ایده»های آن‌ها را تا کجا پی می‌گیریم تا در حیاتشان سهیم شویم و نیروهای کارگذارده در آن‌ها را آزادکنیم. از آنجا که این کتاب‌ها در راستای تقویت استحکامات نظری و تشدید مواجهه با «دیگری» و تشویق رؤیارویی با «امر نو» منتشر می‌شوند، پراکندگی آن‌ها از حیث موضوعی و سنت‌های فکری، مسئله‌ساز نیست. تا آنجایی که به کارگزاران این مجموعه مربوط می‌شود، کتاب‌های «مواجهات...» به قصد مشارکت در حیات سیاسی و اجتماعی‌مان از رهگذر مداخله‌هایی متنی انتشار می‌یابند؛ مشارکت و مداخله‌ای که فقط در صورت اتصال به «بیرون»، در صورت گره‌خوردن به سوژه‌هایی که ردپاهای متن را دنبال می‌کنند و

نیروی محرک و اثرگذار آن را در فضا ـ زمان‌های چندگانه توزیع و تکثیر می‌کنند، «تکمیل» می‌شوند.

۴. کتاب‌های مواجهات «به‌راستی» به روی نقد و نظر خوانندگانش گشوده‌است. می‌توانید با این آدرس با «مواجهات...» و گردانندگانش در ارتباط باشید: movajehat.roozbahan@gmail.com

۵. امکان انتشار کتاب‌های این مجموعه با تشویق‌های محرک و حمایت‌های بی‌دریغ مدیران پیگیر و دوستان دوست‌داشتنی نشر روزبهان مهیا شد. از صمیم قلب از آنها سپاس‌گزارم.

حسام سلامت
بهار ۸۸

پیشگفتار مترجم

شاید «معماری زبان» را بتوان در زمرهٔ اندک آثاری دانست که در آن نوآم چامسکی با زبانی روان و ساده، با غیرزبان‌شناسان دربارهٔ مسائل فنی زبان به گفت‌وگو می‌نشیند. چنین فرصتی را دانشگاه دهلی فراهم‌آورد. در ژانویهٔ ۱۹۹۶ دانشگاه دهلی از نوآم چامسکی دعوت‌کرد تا در آن دانشگاه حضوریابد و در جمع دانشجویان و اساتید سخنرانی کند. موضوع این سلسله سخنرانی‌های چندروزه غالباً پیرامون اندیشه‌های سیاسی وی بود، اما تنها یک روز از این برنامه به مسئلهٔ زبان اختصاص داشت و در همین روز بود که محتوای کتاب حاضر شکل‌گرفت. تعداد صفحات این اثر محدود است اما در همین مجال کوتاه، مطالب گسترده و گوناگونی مطرح و به بحث گذاشته می‌شود. ریشه‌های فلسفی مطالعهٔ زبان، مروری بر تاریخ زبان‌شناسی نوین، شرح آخرین نگرش‌های غالب در این رشته، تعاملات میان‌رشته‌ای و ارتباط زبان‌شناسی با سایر حوزه‌های فکری و نقد و چالش وضع کنونی دانش بشری از جمله عناوینی هستند که دربارهٔ آن‌ها بحث و تبادل‌نظر صورت می‌گیرد. همچنین گردآورندگان اصلی این اثر، یعنی پروفسور موکرجی، پاتنایک و آگنی هورتی، شرح و حواشی مختصری نیز در قالب پی‌نوشت بر آن افزوده‌اند که شامل ارجاع‌های متنوع و پرشمار به آثار برجستهٔ زبان‌شناسی نظری است.

یکی از اولین پرسش‌هایی که چامسکی همواره با آن روبه‌رو بوده، رابطهٔ میان اندیشه‌های سیاسی او و نگرش‌های علمی و بالاخص زبان‌شناختی‌اش است؛ چنانکه پروفسور راماکانت آگنی هورتی ـ که ادارهٔ جلسهٔ سخنرانی را برعهده‌دارد ـ نیز همین سؤال را در آغاز سخنرانی مطرح می‌کند. پاسخ چامسکی به این سؤال همواره منفی بوده‌است. او معتقد است که هیچ رابطه‌ای میان مواضع سیاسی‌اش و علم زبان‌شناسی وجود ندارد و حتی بعضاً اظهار می‌دارد که نظرات و باورهای سیاسی‌اش کاملاً شخصی است. او در آغاز فصل نخست، اشاره‌ای کوتاه به این موضوع می‌کند و دو عرصه را از یکدیگر بازمی‌شناساند. یکی عرصهٔ پژوهش خردمدار است؛ او این عنوان را بر مطالعات علوم‌طبیعی می‌نهد زیرا باور دارد که بشر در این حوزه‌ها کمتر دچار دوگانه‌پنداری و نابخردی می‌شود. از سوی دیگر، حوزهٔ اجتماعی را عرصه‌ای می‌داند که بشر هرگز ـ در طول تاریخ ـ نتوانسته‌است در آن به پیشرفت نظری چشمگیری نایل‌شود. او با یادآوری سخن دکارت، که معتقد بود شاید بشر برای پاسخگویی و یا حتی طرح بعضی سؤالات به اندازهٔ کافی باهوش نباشد، مسائل اجتماعی و سیاسی را در این حیطه می‌نشاند. او بی‌پروا مدعی نقش منفی روشنفکران در پیچیده جلوه‌دادن مسائل عمومی زندگی بشر می‌شود. البته او هرگز ادعا نمی‌کند که مسائل پیش روی بشر در حوزهٔ اجتماع و سیاست، ساده یا بی‌اهمیت هستند، بلکه برعکس، این مسائل را بسیار مهم و حتی تنها کلید بقای انسان بر روی کرهٔ خاکی می‌داند؛ نکتهٔ مورد تأکید او این است بشر در حوزهٔ اجتماع و سیاست، قادر به نظریه‌سازی ـ چنانکه در علوم طبیعی می‌بینیم ـ نیست. به همین دلیل، روشنفکران و نخبگان در این حوزه‌ها هیچ برتری‌ای بر مردم عادی ندارند. او از همین نکته بهره می‌برد و همهٔ مردم را به شرکت در عرصه‌های عمومی و مبارزه جهت پاسداری از حقوق‌شان دعوت می‌کند.

چامسکی در دو زمینه صاحب نام است و بسیاری، او را حتی چهره‌ای جنجالی می‌دانند. در زمینهٔ سیاست، او یک فعال سیاسی ـ اجتماعی مستقل است و مواضع او بر ضد سیاست خارجی ایالات‌متحده شهرتی فراگیر

دارد. او خود را یک آنارشیست آزادی‌خواه می‌خواند و در مخالفت و مبارزه با قدرت‌های حاکم از هیچ فرصتی چشمپوشی نمی‌کند. اما از سوی دیگر، او یک زبان‌شناس است. نظریهٔ انقلابی او در چارچوب کتاب‌های *ساختارهای نحوی* و *جنبه‌های نظریهٔ نحو*، که به‌ترتیب در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۵ انتشار یافت، زبان‌شناسی را از بنیان دگرگون کرد و علاوه‌برآن، قلمروهای دیگری همچون روان‌شناسی، فلسفهٔ ذهن، زیست‌شناسی، هوش مصنوعی و رایانه و... را متأثر ساخت. هستهٔ نظریه‌پردازی زبانی او عبارت است از اینکه بشر به‌واسطهٔ موهبت ذاتی و فطری خود یا ـ به‌عبارتی نوتر ـ به‌واسطهٔ برنامه‌ای ژنتیکی و زیستی صاحب استعداد زبانی شده‌است. این استعداد در نوع بشر، فارغ از نژاد و میزان هوش یکسان است اما در مقایسه با موجودات زندهٔ دیگر، تفاوت کیفی عمیقی دارد، به‌طوری‌که زبان طبیعی انسان نمونه‌ای یگانه در دنیای زیست‌شناسی محسوب می‌شود. توصیف و تبیین این ویژگی ممیز بشری هدف نظریهٔ دستور زایشی چامسکی است. به‌این‌ترتیب، گوناگونی زبان‌ها، پدیده‌ای ظاهری تلقی می‌شود و درواقع، تمام زبان‌های موجود، جلوه‌های خاصی از یک استعداد زیستی واحد شناخته می‌شوند؛ گوناگونی ظاهری زبان‌ها صرفاً به این دلیل است که اصول و سازوکارهای حاکم بر این استعداد زیستی بر بشر پوشیده بوده‌است. برنامهٔ زبان‌شناسی نظری از دههٔ پنجاه قرن بیستم حول این رویکرد رشد و نمو یافت و سی سال بعد، یعنی در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ به تبلور رویکردی تحت عنوان «اصول و پارامترها» انجامید و برای نخستین‌بار اصول و سازوکارهایی منطقی و مطلوب برای توضیح تنوع ظاهری زبان‌ها کشف‌شد. معرفی و توضیح این نظریه و اصطلاحاتش در این مقدمهٔ کوتاه نمی‌گنجد اما چامسکی در مبحث پیش رو، به شکلی موجز، دلایل و چگونگی پیشرفت این نگرش را توضیح می‌دهد و نشان می‌دهد که چرا گوناگونی زبانی را پدیده‌ای ظاهری می‌داند.

سخنرانی دهلی بیشتر به معرفی مبانی و دستاوردهای کنونی زبان‌شناسی، یعنی «برنامهٔ کمینه‌گرا» می‌پردازد. این برنامهٔ تحقیقاتی که بر شانه‌های

نظریهٔ اصول و پارامترها استوار شده، چرخشی اساسی در مطالعهٔ زبان و طبیعت محسوب می‌شود، هرچند که زمینه‌های آن را می‌توان در علوم محض، همچون فیزیک نظری و امثال آن جست‌وجو کرد. چامسکی این پرسش را در می‌افکند که آیا می‌توان زبان بشری را راه‌حل بهینهٔ طبیعت (و البته روند تکامل) در پاسخگویی به مسئلهٔ مهندسی ذهن دانست؟ به بیان دیگر، آیا زبان بشری را می‌توان دستگاهی فرض‌کرد که الزامات نظام‌های ذهنی /مغزی هم‌جوار با زبان را به صورت بهینه برآورده می‌کند؟ این نظام‌ها دست‌کم شامل نظام‌های مفهومی ـنیتی و نظام‌های حسی ـ حرکتی هستند. اگر این برنامه به میزانی از توفیق دست‌یابد، دگرگونی‌ای شگرف در درک بشر از نظام‌های زیستی حاصل خواهدآمد. گفت‌وگو دربارهٔ این سؤال و این چشم‌انداز موضوع اصلی این کتاب است.

در خلال سخنرانی و گفت‌وگوها به برخی موضوعات فنی زبان‌شناسی اشاره و ارجاع می‌شود. هضم بسیاری از این موضوعات شاید نیازمند توضیح و شرحی مختصر و گاه طولانی باشد. ویراستاران این اثر در دانشگاه دهلی با مشاوره و نظر خود چامسکی پی‌نوشت‌هایی را در پایان هر بخش تدارک دیده‌اند. خوانندگان می‌توانند در صورت نیاز به آن پی‌نوشت‌ها مراجعه‌کنند و اگر همچنان خود را مشتاق به پیگیری مباحث دیدند، فهرستی نسبتاً مفصل از منابع مرجع زبان شناسی را نیز در آن پی‌نوشت‌ها خواهند یافت.

اندیشه‌های چامسکی همچون همه متفکران پرآوازه دچار بدفهمی و نادرست‌فهمی است؛ و بر این آفت، نقل‌قول‌های غلط نیز افزوده می‌شود. به‌عنوان تنها یک نمونه، می‌توان به «فرضیهٔ ذاتی بودن» اشاره‌کرد. چامسکی را یکی از طرفداران و طراحان جدید «فرضیهٔ ذاتی‌بودن» می‌دانند، درحالی‌که او خود معتقد است که چنین فرضیه‌ای وجودندارد و در جای‌جای آثار و گفته‌هایش بر این نکته تأکید می‌ورزد. به‌عنوان نمونه، چامسکی در فصل نخست کتاب *تأملاتی دربارهٔ زبان* صریحاً بیان می‌دارد که «اصطلاح "فرضیهٔ ذاتی بودن" را منتقدان بیش از حامیان به کار می‌گیرند؛ من خود هرگز از این اصطلاح استفاده‌نکرده‌ام، زیرا این

لفظ فقط گمراه‌کننده است و بس. هر نظریه‌ای در باب یادگیری که ارزش ملاحظه دارد، حاوی یک فرضیهٔ ذاتی است.» وی در *معماری زبان* نیز بدین نکته اشاره می‌کند. این ملاحظات گویای آن است که میان نگرش چامسکی و آن چه به او نسبت می‌دهند چه فاصله‌ای وجود دارد، و همین فاصله، انگیزه‌ای شد برای ترجمهٔ کتاب حاضر. برای راه‌بردن به نظرگاه هر متفکری ضروری است که مستقیماً به خود او رجوع‌کرد، اما متأسفانه همواره تکرار اظهارات دست‌چندمی و عامیانه، جایگزین کاوش اندیشه‌های اصیل می‌شود. این همـان دردی است که استادم، دکتر کورش صفوی از آن با عنوان «شرح‌خوانی» یاد می‌کند و از همهٔ پژوهندگان می‌خواهد که به مطالعهٔ متون اصلی روی‌آورند. ترجمهٔ پیشِ رو تلاشی است در ادامهٔ همین دعوت. لازم می‌دانم از ایشان که زحمَت بررسی ترجمه را پذیرفتند سپاس‌گزاری نمایم؛ یقیناً کاستی‌هایی در این برگردان وجوددارد که همگی ناشی از دانش اندک و شلختگی این نگارنده است. در همین مجال، از صاحب‌نظرانی که مرا مورد لطف خویش قراردادە‌اند تشکر می‌کنم، و همچنان امیدوارم که خطاها و بی‌دقتی‌های احتمالی در ترجمهٔ این اثر را به من گوشزد نمایند. از دوست گرامی‌ام، حسام سلامت در انتشارات روزبهان سپاسگزارم که نشر این اثر به علاقه و کوشش او مدیون است. و شکرگزار همهٔ دوستان و اساتید مشفقی هستم که نامشان در این مختصر بر زبان و قلم نیامد ولی خود را یکسر وامدارشان می‌دانم.

محمد فرخی یکتا ـ ۱۳۸۸

پیشگفتار ویراستاران

نوآم چامسکی یکی از خلاق‌ترین و پرکارترین نویسندگان در زمینهٔ زبان و ذهن است. او افزون بر نگارش کتب و مقالات بی‌شمار، همواره، در حلقه‌ها و جمع‌های گوناگون حاضر شده و خطابه‌ها و سخنرانی‌های فراوانی ایراد کرده‌است. او از موضوعات مورد علاقه‌اش با همگان سخن می‌گوید، و همین سخنرانی‌ها، محتوای چندین کتاب او را فراهم آورده‌است.[۱] ما نیز بر آنیم که عنوانی دیگر بر این فهرست طولانی بیفزاییم.

چامسکی در ژانویهٔ ۱۹۹۶ برای مدت یک هفته در هندوستان بود و این دیدار را با یک سلسله سخنرانی در دانشگاه دهلی آغازکرد.[۲] از میان پنج سخنرانی مذکور، تنها یکی به موضوع ذهن و زبان معطوف بود.[۳] این رویداد در جامعهٔ دانشگاهی دهلی غوغایی آفرید. سخنان او در این جلسه، یک‌ساعت‌ونیم بیشتر نبود اما بحث و گفت‌وگویی داغ در پی آن آمد و مطالب و موضوعات بسیاری پیش کشیده‌شد. پرسش‌های بسیاری نیز به صورت مکتوب ارائه‌شد، ولی بی‌پاسخ ماند، که چامسکی پذیرفت تا پس از مراجعت به ام. ای. تی، به آن‌ها پاسخ‌گوید. مجموعه سؤالات دیگری نیز از سوی بخش زبان‌شناسی دانشگاه دهلی تهیه‌شد و برای چامسکی ارسال‌شد که او همگی را در مدت یک ماه پس از بازگشت از هند به‌دقت پاسخ‌گفت.

ما می‌دانستیم که چامسکی هر جا برود، چنین واکنش‌های پرحرارت و پرشوری برانگیخته می‌شود اما چنین بحث و گفت‌وگوهای داغی هرگز در جامعهٔ فرهنگی هند سابقه نداشته‌است. او پس از وقفه‌ای بیست‌وپنج‌ساله به هند آمده‌بود و با توجه به برنامه‌های کاری و دانشگاهی فشرده‌ای که دارد، معلوم نیست چه زمان دوباره چنین فرصتی در اینجا فراهم شود. بنابراین، جا داشت که این رویداد و شرکت پرشور

مخاطبان آن، در جایی ثبت‌افتد و علاوه‌براین، پس از پایان این جلسات، درخواست‌های زیادی برای ارائهٔ متن یا صدای ضبط‌شدهٔ سخنرانی‌ها مطرح‌شد. چامسکی با لطف خود به بسیاری از کنجکاوی‌ها توجه‌کرد، و پاسخ‌های مربوطه را به برگزارکنندگان جلسات بازگرداند اما پس از آنکه آن جمع پراکنده‌شد، ما مسئولیت رساندن آن پاسخ‌ها به پرسش‌کنندگان را بر دوش خود حس کردیم و به‌همین‌خاطر کتاب حاضر تدوین‌شد.

دلیلی که در پس انتشار این کتاب، پنهان است یک جهت‌گیری فکری محض دارد: کار دشوار و پرزحمتِ شرح و بازکاوی وقایع و رخدادهایی که از اولین روزهای پژوهش در باب زبان[۴] آغاز، و به ظهور برنامهٔ کمینه‌گرا منتهی شد، بر عهدهٔ چامسکی نهاده‌شد. همچنین از او خواسته‌شد که از برخی نوآوری‌های فنی اخیر در دستور زایا ـ گشتاری سیمایی ارائه‌دهد. این دو انگیزه، باعث‌شد که این سخنرانی، هم عموم مردم و هم زبان‌شناسان حرفه‌ای را مخاطب خود قراردهد.

خوانندگان، خود می‌توانند قضاوت‌کنند که چامسکی تا چه حد توانسته‌است بر این هدف جامهٔ عمل بپوشد. بااین‌همه، نفس چنین تلاشی، جای شگفتی دارد. خبر نشر هیچ اثرِ متبوع و جدیدی که طیفی چنین گسترده از موضوعات را در تنها یک نشست به بحث و نظر بگذارد به ما نرسیده‌است. تا آنجا که می‌دانیم، سخنرانی‌های منتشرشدهٔ چامسکی دو دسته‌اند؛ یا به عرصهٔ عمومی و مسائل فلسفی می‌پردازد و تنها شمه‌ای خودمانی از کارهای فنی‌اش بیان می‌کند،[۵] یا پس از شرحی مختصر، در ژرفای بحث‌های فنی فرو می‌رود. او در این سخنرانی، هر دو شیوه را درهم‌آمیخت، و این کار را نه به‌خاطر برگزارکنندگان و برنامه‌ریزی دقیقشان انجام‌داد. گمان ما این است که او در این سخنرانی کوشید تا غنا و محتوای سخن را به درجه‌ای دست‌نیافتنی برساند.

در تاریخ علم غالبا چنین است که جهت‌گیری‌های مفهومی یک برنامهٔ تحقیقاتی بازتاب چندانی در پژوهش‌های فنی آن نمی‌یابد. چه‌بسا که حجم عظیمی از استدلال‌های فلسفی، روش‌شناختی، و حتی استدلال‌های مبتنی بر شعور معمولی اقامه‌شوند، تا نکته‌ای مفهومی را ثابت‌کنند ولی تحقیق تجربی، فارغ از همهٔ این‌ها به پیش می‌رود. اگر به همین زبان‌شناسی معاصر توجه‌کنیم، می‌توانیم ببینیم که توصیف چیزی مانند دستور جهانی، به‌عنوان یک موهبت ژنتیکی در نوع بشر، همواره هدف رسمی زبان‌شناسی نوین، از بدو پیدایش بوده‌است.[۶] بااین‌حال، زمانی طولانی سپری‌شد اما تحقیقات تجربی سیمای روشنی از چندوچون اصول حاکم بر دستور جهانی ارائه‌ندادند و چگونگی عمل آن در پردهٔ ابهام باقی‌ماند. به‌قول خود چامسکی، اولین پیشرفت عمده هنگامی روی‌داد که چارچوب نظری اصول و پارامترها در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ وضع‌شد و این مقارن بود با تبلور مفاهیم بنیادی، در پیکر تحقیقات تجربی عینی.

این دستاورد، خواه‌ناخواه به چرخشی نظری در سبک و محتوای سخنرانی‌ها و

نوشته‌های چامسکی انجامید. مثلاً در کتاب *دانش زبان*[۷] که در ۱۹۸۶ توسط چامسکی نگاشته‌شد، بخش بزرگی (یا بهتر است بگوییم مهم‌ترین بخش) از آن اثر، به بحث‌های فنی‌ای اختصاص‌داشت که محرک پژوهش‌های زبانی تا آن زمان بود. در آن هنگام، عرصهٔ مناسبی برای اندیشه‌های فلسفی مهیا شده‌بود تا با یافته‌های تجربی ظریف و مفصل و ابزارهای فنی جدید درهم‌آمیزند.[۸] تا پیش از آن دوره، این امکان وجود داشت که خوانندگان بدون زمینهٔ قبلی حال‌وهوای این رشته را دریابند، بدون اینکه خود را درگیر مسائل فنی آن کنند. زبان‌شناسان حرفه‌ای نیز می‌توانستند از بخش‌های فلسفی بگذرند و بی‌هیچ کاستی، به محتوای استدلال‌ها پی‌ببرند. اما اندک‌اندک، پیش‌گرفتن هریک از این دو راه ناممکن شد.

رویکرد اصول و پارامترها، دستور جهانی[1] و اصول حاکم بر استعداد زبانی[2] را به کانون توجه پژوهش‌های زبانی واردکرد.[۹] ویژگی‌های ژرف و غیرمنتظرهٔ استعداد زبانی کشف می‌شد و راه بر طرح پرسش‌هایی گشوده می‌شد که تا چندسال پیش حتی در تخیل نیز نمی‌گنجید. پرسش‌هایی از این قبیل که آن بخش از ذهن / مغز که به فراگیری زبان اختصاص یافته، دقیقاً چه ساختاری دارد که در برهم‌کنش با محیط بیرونی، دستگاه زبان را به دست می‌دهد؟ کدام بخش نظریهٔ زبانی، این ساختار را باز می‌نمایاند و کدام بخش، صرفاً ناشی از اقتضائات روش‌شناختی نظریه است؟ استعداد زبانی به کدامین معنا یک اندام زیستی است؟ شگفتی‌آور است که چنین پرسش‌هایی به‌راستی بتواند در یک چارچوبِ تجربی مستحکم مجال طرح بیابد. طیف وسیعی از دلمشغولی‌های مفهومی، تجربی، فنی و البته بسیاری بحث‌های عمومی در این برنامهٔ نو، هم‌گرایی یافته‌اند.[۱۰] در این میان، اگر یکی از این ستون‌ها مورد غفلت قرار گیرد، خطر گرفتاری در بند ناگوارترین اشتباهات بروز می‌کند و این خطر، نه‌تنها عموم خوانندگان، بلکه زبان‌شناسان حرفه‌ای را تهدید می‌کند. به همین دلیل است که ضرورت انجام این مهم، و البته دشواری آن، هر لحظه دوچندان می‌شود.

خطابهٔ اخیر ـ به اعتقاد ما، مجالی بود که در آن چامسکی تلاش‌کرد که از یک‌سو، مسائل فلسفی و مفهومی، و از سوی دیگر، نوآوری‌های فنی و پژوهش‌های تجربی را در یک قالب بریزد. او تاریخچهٔ دستور زایشی را بازگوکرد و بر نکاتی که به شکل‌گیری برنامهٔ کمینه‌گرا انجامید انگشت گذاشت. در این راه، او به شرح و بیان مفروضاتی دربارهٔ نظام‌های شناختی که زبان را در خود جای‌داده‌اند پرداخت و سرنخ‌هایی از سمت‌وسوی آیندهٔ این حوزه به‌دست‌داد. در همین بستر، برخی پرسش‌های قدیمی



1. Universal Grammar
2. language faculty

از نو صورت‌بندی شدند؛ بعضی از مسائل محوری گذشته به کنار نهاده شده یا اساساً ترک‌شدند؛ و حاصل این تراش و صیقل، نمایان‌شدن منطق مستتر در این برنامهٔ جدید (یعنی برنامهٔ کمینه‌گرا) بود. آن دسته از خوانندگانی که به تاریخ تحولات درونی زبان‌شناسی نوین علاقه‌مند باشند، این خطابه را مملو از بینش‌های ژرف خواهندیافت.

جای شگفتی نبود که همهٔ حضار ـ و از جمله زبان‌شناسان حرفه‌ای نیز ـ پرسش‌هایشان را مطرح‌کنند. حوصلهٔ چامسکی در پاسخگویی مبسوط، بسیاری از نکات را که در سخنرانی مسکوت ماند روشن‌کرد. به‌این‌ترتیب، خود سخنرانی و پرسش‌وپاسخ‌هایی که در پی آن آمد، به‌همراه هم، مجموعه‌ای واحد را آفرید که به‌واسطهٔ آن، بسیاری نکات و حقایق برجستهٔ برنامهٔ کمینه‌گرا به‌وضوح معرفی و بیان‌شد.

چنانکه گفتیم، پاسخ برخی از پرسش‌ها در همان جلسه، و برخی دیگر بعداً از دانشگاه ام. ای. تی دریافت‌شد. هیجان (و البته سراسیمگی ناشی از این رویداد) باعث شد که چامسکی به برخی از سؤالات کتبی که قبلاً به صورت شفاهی نیز ارائه شده‌بودند پاسخ‌گوید؛ یعنی برخی سؤالات، هم پاسخ شفاهی داشتند و هم پاسخ کتبی. اما از آنجا که پاسخ‌های برخی از پرسش‌های واحد، تفاوت چشمگیری در سبک و محتوا نشان می‌دادند، ما سعی‌کردیم که پاسخ‌ها را تاحدممکن در قالب یک متن منسجم جمع‌آوری کنیم. پس، یافتن پاسخ‌های «مخلوط» را به خواننده وا می‌گذاریم و تنها اذعان می‌داریم که اگر خوانندگان نتوانستند چنین پاسخ‌هایی را در متن بیابند، موجب تشویق و تسلی ما می‌شوند!

برنامهٔ جلسات به شکلی بود که پرسش‌ها به طور کتبی تحویل و بدون‌ترتیب مشخصی پاسخ داده می‌شدند. ما از این نکته بهره‌ای بردیم و خود، آن پرسش‌ها را با وجود تنوع، به سه‌دسته تقسیم‌کردیم که تقریباً منطبق با هر یک از سه بخش سخنان چامسکی بود. ما پرسش‌وپاسخ‌ها را به همان ترتیب و برحسب کل به جزء، مرتّب کرده‌ایم؛ این بخش‌ها عبارت‌اند از: دایرهٔ زبان‌شناسی، فراگیری زبان و نظریهٔ زبانی. همچنین برای آن دسته از خوانندگان که مایل به پیگیری بیشتر بحث‌ها هستند تعدادی پی‌نوشت گردآوردیم و نیز منابع مربوط‌به هر بحث را در ضمیمهٔ هر بخش قرار داده‌ایم. چنانکه خوانندگان خواهنددید، چامسکی هنگام صحبت دربارهٔ آخرین موضوعات زبان‌شناسی، مرتباً، از احتمال محدودشدن مخاطبانش ابراز نگرانی می‌کند. به همین انگیزه، برخی از پی‌نوشت‌ها را با هدف آشناکردن عموم خوانندگان با بعضی از مسائل فنی زبان‌شناسی آورده‌ایم.[۱۱] یادآوری می‌شود که چامسکی اکثر بخش‌های افزوده را ملاحظه نکرده‌است، و به‌همین‌خاطر، مسئولیت صحت آن بخش‌ها کاملا بر عهدهٔ این ویراستاران است.

این مهم به این طریق میان هر یک از سه ویراستار این اثر تقسیم شد: موکرجی

و پاتنایک پیاده‌سازی نسخهٔ اولیهٔ متن را انجام‌دادند.[۱۲] سپس موکرجی، پیش‌نویس این پیشگفتار و فهرستی از پی‌نوشت‌ها و منابع را تهیه‌کرد. پاتنایک پی‌نوشت‌های فنی را آماده‌کرد و چند پی‌نوشت و منبع دیگر بر آن افزود. آگنی هورتی وظیفهٔ بازبینی مطالب تهیه‌شده در هر مرحله را برعهده‌گرفت و در تمام‌مدت، هماهنگی‌های لازم میان موکرجی، پاتنایک و چامسکی را ترتیب می‌داد؛ هر یک از ما، مطالب تهیه‌شدهٔ خود را با دیگران در میان می‌گذاشت. این کتاب کوچک ثمرهٔ راستین یک تلاش جمعی دوستانه است که به‌واسطهٔ حضور چامسکی میسّرشد.

جا دارد مراتب تقدیر خود را نسبت به دانشگاه دهلی که از این رویداد حمایت‌کرد ابراز داریم؛ همچنین از موسسهٔ تحقیقات پیشرفتهٔ هند (شیملا) که ما را در تهیهٔ مطالب یاری‌کرد تشکر می‌کنیم. از پروفسور آ. ک. سینا به‌خاطر کمک و ترغیب‌هایش تشکر می‌کنیم و به تیستا باگچی که جمع‌آوری و ویرایش پرسش ارسالی به چامسکی را برعهده‌گرفت سپاس ویژه می‌گوییم و در آخر، خالصانه‌ترین سپاس‌های ما به نوآم چامسکی تقدیم می‌شود که با علاقه‌ای سرشار، در این طرح یاریمان کرد.

ن. موکرجی
ب. ن. پاتنایک
ر. ک. آگنی هورتی

پی‌نوشت‌ها

۱ نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۸۷a، ۱۹۸۷b، ۱۹۸۸، ۱۹۹۳a،...).

۲ چامسکی پس از دهلی، به کلکته، حیدر آباد، تریواندروم، میسور و بمبئی رفت.

۳ این سخنرانی در تالار تاگور دانشگاه دهلی ایرادشد. سایر سخنرانی‌ها دربارهٔ موضوعات سیاسی بود و در دانشکدهٔ اقتصاد دهلی (دو سخنرانی)، دانشگاه جواهر لعل نهرو، و تالار شانکارلال دانشگاه دهلی ارائه‌شد.

۴ به چامسکی (۱۹۵۵) مراجعه‌کنید که نسخه‌ای اصلاح‌شده از دست‌نویس رسالهٔ دکتری او در دانشگاه پنسیلوانیاست. بااین‌همه، کتاب ۱۹۵۷ چامسکی و نقدی که رابرت لی از آن اثر در مجلهٔ *لنگواج* منتشرساخت، چامسکی را به اوج شهرت جهانی رساند. غیرزبان‌شناسان، او را به‌خاطر نقد کتاب *رفتارهای کلامی* اسکینر در ۱۹۵۹ می‌شناسند. [نگاه‌کنید به کتز و فودور (۱۹۶۴)]. مناظرهٔ معروف چامسکی و پیاژه در ۱۹۷۵ (که به‌طور مبسوط در کتاب ۱۹۸۰ پیاتلی ـ پالمارینی آمده‌است) نقطهٔ عطف دیگری در شهرت چامسکی آفرید. برای شرح دیگر رویدادهای مهم کار و زندگی چامسکی، نگاه‌کنید به بارسکی (۱۹۹۷). می‌توانید به چامسکی و همکاران (۱۹۸۲) نیز مراجعه‌کنید. برخی از این وقایع نیز در فیلم Manufacturing Consent: Noam Chomsky and the Media به کارگردانی پیتر وینتونیک و مارک آچبَر (مونترآل) به تصویر کشیده شده‌است.

۵ این شامل منابعی که در پی‌نوشت ۱ ذکرشد نیز می‌شود.

۶ برای شرحی صریح از این هدف مراجعه‌کنید به چامسکی (۱۹۶۵، به‌ویژه فصل نخست)

۷ نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۸۶a).

۸ چامسکی سه نوع رساله در باب زبان و ذهن نگاشته‌است: (یک) آثار صرفاً فنی که مخاطبش زبان‌شناسان حرفه‌ای هستند، مانند آثار (۱۹۵۵، ۱۹۶۵، ۱۹۸۱، ۱۹۸۲، ۱۹۸۶b، ۱۹۹۵b، و...).

(دو) آثار عمومی که برای غیرحرفه‌ای‌هاست، مانند (۱۹۸۷a، ۱۹۸۷b، ۱۹۸۸، ۱۹۹۳a، ۱۹۹۷) و (سه) آثار نسبتاً فنی که خطاب به متخصصان رشته‌های هم‌جوار و نزدیک‌به زبان‌شناسی به رشتهٔ تحریر درآمده‌است مانند (۱۹۶۶، ۱۹۷۲a، ۱۹۷۵، ۱۹۸۰، ۱۹۸۶a). به‌قول جورج (۱۹۸۷؛ ۱۵۵) موارد سوم نوعاً دربرگیرندهٔ چیزهایی هستند از قبیل «بیان و معرفی چارچوبی که در آن چامسکی به کلیات زبان‌شناسی، شمه‌هایی از نظریه‌های جاری، و مطالب فهم‌پذیر برای همگان می‌پردازد. چامسکی در این بخش اخیر می‌کوشد که چالش مشهود برخی گروه‌ها را که خصوصاً در اردوی فیلسوفان جای‌دارند خنثاکند.» چامسکی پس از کتاب (۱۹۸۶a) هیچ اثری در دستهٔ سوم منتشر نکرده‌است. به نظر ما این سخنرانی چندان سنخیتی با دسته‌های اول و دوم ندارد و با وجود حجم بسیار کوچکش در قیاس با آثار دستهٔ سوم، به همین دسته تعلق‌دارد. ما فکر می‌کنیم کتاب حاضر ماهیتاً در دستهٔ سوم جای می‌گیرد.

۹ نگاه‌کنید به جان کاستر، هِنک وان رمزدایک، و ژان ـ روژه ورنو در *مانیفست زبان‌شناسان زایشی قارهٔ کهن* ـ که در اثر ۱۹۹۴ به تصحیح کارلوس اوترو، جلد یکم، صفحهٔ ۳۴۲ منتشر شده‌است. زبان‌شناسان زایشی دنیای کهن، که به‌اختصار GLOW خوانده می‌شود، نام انجمن زبان‌شناسان زایشی اروپاست.

۱۰ طبیعی است اگر کسی وسوسه شود که این جریان را با نمونه‌های روشن‌تر سایر علوم مقایسه‌کند؛ این کار به عهدهٔ خوانندگان گذاشته شده، و البته چامسکی نیز در خلال صحبت‌هایش، سرنخ‌هایی به دست می‌دهد.

۱۱ مفاهیم فنی پی‌نوشت‌ها در چارچوب نسخهٔ ابتدایی‌تر اصول و پارامترها توضیح داده شده‌است ولی در برخی جاها برخی نکات کلی دربارهٔ تغییر نگرش یا طرد یک مبحث ذکر شده‌است.

۱۲ پیاده‌سازی متن سخنرانی و پرسش‌وپاسخ‌های پس از آن، مشکلات نه‌چندان دورازذهنی به همراه داشت:

برخی مربوط‌به اقتضائات پیاده‌سازی گفتار است: لحن و آهنگ صدا که لازمهٔ کشف ابتدا و انتهای جمله‌هاست، در نوار صوتی نمود خوبی ندارد و جای تعجب نیست که فقط به متن پیاده‌شده از پرکیفیت‌ترین دستگاه‌های ضبط می‌توان استناد کرد. این مشکلات همه‌جا وجوددارد و به‌قول پینکر (۱۹۹۵؛ ۲۲۴) حتی در گفت‌وگوهای کاخ سفید هم ممکن است بعضی گفت‌وشنودها به نوع دیگری ثبت‌شوند و مثلاً I want the, uh, uh, to go به صورت I want them, uh, uh, to go نوشته‌شود.

ما از نعمت ضبط پرکیفیت محروم بودیم؛ بنابراین اول صداهای زاید مثل uh, uh را حذف‌کردیم و بعد صداهای شبیه them را افزودیم و پس از چند مرتبه ویرایش سبکی، نسخهٔ پیش‌نویس را به‌همراه بعضی پیشنهادها برای چامسکی فرستادیم. چامسکی نیز تصحیحات، اصلاحات و حذف و اضافات فراوانی انجام‌داد، و ما همه را یکجا در نسخهٔ نهایی اعمال‌کردیم.

زبان و معماری زبان

من بر سر یک دوراهی قرارگرفته‌ام؛ از یک‌سو مایلم به پرسش‌های جالبی که حضار مطرح‌کرده‌اند بپردازم،[۱] اما از سوی دیگر، موضوع بحثی که قرار است دربارهٔ آن صحبت‌کنم، چیز دیگری است. همچنین مایلم دربارهٔ پرسش‌هایی که پروفسور آگنی هورتی چند لحظه پیش عنوان‌کردند هم چیزی بگویم؛ لیکن تصور می‌کنم بهترین کار آن باشد که این مسائل را به جلسهٔ گفت‌وگو موکول‌کنم.

در پاسخ به این سؤال که چه رابطه‌ای میان این دو موضوع [یعنی علم و سیاست من] وجوددارد، باید خیلی کوتاه بگویم که واقعاً به هر دو علاقه‌مندم؛ اولی زبان را به‌مثابهٔ یک پدیدهٔ زیستی می‌نگرد و فکر می‌کنم روشن باشد که چنین برداشتی تاچه‌اندازه می‌تواند در فهم گوهر وجودی انسان‌راهگشایی کند. موضوع دیگر مربوط است به زندگی انسان و مشکلات حیات بشری و نیز کاربرد زبان به‌عنوان شگردی برای استثمار و الی‌آخر. در این دومین گستره تا آنجا که می‌دانم چیز عمیقی وجودندارد. ممکن است بعضی‌ها وانمود کنند که در اینجا مسئله‌ای ژرف نهفته است و تلاش‌کنند موضوع را پیچیده جلوه‌دهند. این دقیقاً کار روشنفکران است. اما واقعیت امر آن است

که این دانسته‌ها آن قدر سطحی‌اند که هر کسی با یک نگاه به همهٔ آن پی می‌برد و به‌هرحال، این چیزها را همه به‌راحتی می‌فهمند.

علم، فعالیتی بسیار عجیب است زیرا فقط در مواجهه با مسائل ساده کارآیی دارد. شما حتی در علوم پایه، وقتی که از سطحِ ساده‌ترین ساختارها قدم فراتر می‌نهید، کار به‌شدت توصیفی می‌شود. مثلاً وقتی به مولکول‌های پیچیده می‌رسید، بیشتر در پی توصیف هستید. این فکر که تحلیل‌های عمیق علمی قادر است دربارهٔ مسائل بشر و زندگی‌اش یا دربارهٔ روابط انسان‌ها با یکدیگر و... چیزی به ما بگوید ـ به نظر من ـ چیزی بیش از فریبکاری نیست؛ فریبکاری‌ای سودجویانه که فی‌نفسه یکی از روش‌های سلطه و استثمار است و باید از آن پرهیزکرد. مطمئناً وظیفهٔ خبرگان و دانشمندان است که به مردم نشان‌دهند که آن‌ها (دانشمندان) صاحب دانش خاصی نیستند و این مسائل را می‌توان بدون امتیازهای ویژه و بدون تحصیلات آکادمیک و... فهم و هضم کرد. پس اگر مسائل ساده‌اند، باید ساده بیان‌شوند. اگر هم موضوع جدی‌ای برای گفتن داریم که ساده هم نیست، خوب، هیچ اشکالی ندارد. شاید موضوعِ جالبی در پی باشد، پس باید آن را پیگیری کرد و چه‌بسا که به پاسخی ژرف به پرسش‌هایمان برسیم و پاسخ‌هایی به مسائل مورد علاقه و توجه بشر بیابیم. اما به نظر من شرایط به‌ندرت این‌گونه‌اند. این نظر من بود. پس به‌این‌ترتیب باید عرض‌کنم که من به هر دو این موضوع‌ها علاقه‌مندم [۲] و وقت و نیروی زیادی را صرف هر دو می‌کنم ولی گمان نمی‌کنم این دو موضوع قابل جمع باشند.

اجازه می‌خواهم که دربارهٔ حوزه‌ای صحبت‌کنم که در آن پژوهش خردمدار (منظورم رویکرد علوم طبیعی است) ظاهراً توانسته‌است مطالعه دربارهٔ ارگانیسم‌های پیچیده ـ و در اینجا مطالعه دربارهٔ زبان انسان ـ را به افق‌های جدیدی برساند. این حوزه یکی از محدود قلمروهای پژوهش دربارهٔ پیچیدگی‌های طبیعی انسان است که به نظر می‌رسد می‌توان در آن چیزهای حیرت‌انگیز و شاید عمیقی یافت و در کمتر جنبه‌ای از جهان

طبیعت نظیری برای آن نام‌برد. چنین چیزهایی زیاد نیستند و من امیدوارم که این یکی از آن‌ها باشد.

قصد دارم امروز کلیات وضعیت کنونی برنامهٔ تحقیقاتی‌ای را برایتان ترسیم کنم که خود ریشه‌ای طولانی دارد؛ تلاش خواهم‌کرد که بحث را به تحولات اخیر این مطالعات برسانم؛ یعنی همان چیزی که امروزه به نام برنامهٔ کمینه‌گرا[1] معروف شده‌است. در ادامهٔ بحث، به شرح فرضیات و انگیزه‌های بنیادی این رویکرد و برخی مسیرهای مطالعاتی اخیر می‌پردازم و رابطهٔ این مطالعات با بعضی از پرسش‌های کلاسیک در حوزهٔ ذهن و زبان را برخواهم‌شمرد. در این موضوع آخر، من صرفاً به سرفصل مطالب اشاره می‌کنم ولی اگر حضار مایل باشند به بحث در این زمینه هم وارد می‌شوم، چون درهرصورت این پرسش‌ها هنوز کاملاً زنده و جاری‌اند. مباحث زبان‌شناسی معمولاً خیلی سریع فنی و پیچیده می‌شوند ولی من سعی می‌کنم به خطوط کلی اکتفا کنم ولی باز هم اگر جمعِ حاضر تمایل داشته‌باشد، بعضی مسائل فنی را نیز دنبال خواهم‌کرد.

بیایید نخست به فرضیات بنیادی نگاهی بیندازیم. خیلی از این فرضیات بیش و پیش از آنچه بتوان تصورش را کرد ناخودآگاهانه پذیرفته شده‌اند و البته من هم فکر نمی‌کنم که این فرضیات مختص این برنامهٔ تحقیقاتی باشند. این‌ها معمولاً یکجا و دربست، پیش ـ فرض گرفته می‌شوند ولی اگر قصد داریم به مطالعه‌ای جدی دست‌بزنیم بهتر است آنچه را ناخودآگاهانه فرض می‌گیریم هویدا و روشن کنیم. دقت‌کنید که اگر گفته می‌شود که این فرضیات، آشنا و رایج هستند به این معنی نیست که باید آن‌ها را بدون نقد و تحلیل پذیرفت؛ این تصوری دور از واقعیت است. وقتی دربارهٔ این فرضیات فکرکنیم می‌بینیم که چه اندازه حیرت‌انگیز هستند و تا آنجا که زمینه‌های تجربی اجازه می‌دهد، چه‌قدر جالب‌توجه‌اند.



1. Minimalist Program

اولین فرض این است که اصولاً یک استعداد زبانی وجوددارد یا به‌بیان دیگر بخشی از ذهن/مغز به دانش و کاربرد زبان اختصاص دارد. این بخش جزئی از بدن است و می‌توان آن را اندام زبان دانست و آن را با سیستم بینایی، مشابه قلمداد کرد که به کارکردهای معینی اختصاص یافته‌است. ما این را فرض‌گرفته‌ایم و شواهد خوبی بر درستی آن در اختیار داریم.

علاوه‌براین، شواهد قوی دیگری داریم که استعداد زبانی را از دو حیث، خصوصیتی مختص به نوع[1] بدانیم. نخست آنکه این خصوصیت در تمام افراد بشر با تنوع بسیار جزئی وجوددارد. (به‌غیراز آسیب‌دیدگی‌های خیلی جدی) در سطحی بسیار وسیع، ویژگی‌های بنیادی استعداد زبانی در تمام افراد بشر یکسان است. از این زاویه استعداد زبانی بی‌شباهت به دستگاه بینایی نیست،[۳] ولی از جنبه‌ای دیگر تفاوتی عمیق دارد؛ استعداد زبانی ویژهٔ نوع بشر است، درحالی‌که دستگاه بینایی در پستانداران کم‌وبیش به یک کیفیت یافت می‌شود. ظاهراً در دنیای زیست‌شناسی هیچ پدیدهٔ متشابه[2] یا متناظر[3] با استعداد زبانی بشر، حتی با کیفیتی فروتر، یافت نمی‌شود.

البته اگر بخواهید چیزی با مشخصاتی شبیه زبان بشری در دنیای حیوانات پیداکنید، به مواردی برخواهیدخورد، اما این‌ها فاصلهٔ تکاملی زیادی با زبان بشری دارند. شاید نزدیک‌ترین موردی که پیداکنید نظام ارتباطی حشرات و پرندگان باشد که از حیث زبانی، هیچ پیشینهٔ تکاملی مشترکی با انسان ندارند. اگر به‌سراغ موجوداتی همچون نخستی‌ها بروید که از لحاظ تکاملی به انسان نزدیک‌ترند، هیچ چیزی که کوچک‌ترین شباهتی به زبان بشری داشته‌باشد نمی‌یابید. این به معنی انزوای زیست شناختی زبان بشری به‌گونه‌ای عجیب و غیرمنتظره است.

اگر یک داستان تخیلی ببافیم، شاید بگوییم که در زمانی بسیار دور،



1. Species- specific
2. Homologous
3. Analogous

یک نخستی، مانند گوریل یا شامپانزه، می‌زیسته‌است. ناگاه به دلیلی ناشناخته، فرضاً در اثر بارش پرتوهای کیهانی، جهش ژنتیکی تصادفی‌ای روی داده که منجر به بازآرایی مغز شده و اندام زبانی را در مغزی که از سایر جنبه‌ها مغزی نخستی بوده جای داده‌است. این قصه را نباید تحت‌اللفظی معنی کنیم، اما شاید همین قصه در مقایسه با قصه‌های تخیلی دیگری که دربارهٔ روندهای تکاملی، از جمله دربارهٔ تکامل زبان گفته می‌شود، به حقیقت نزدیک‌تر باشد.

پس بیایید فرض‌کنیم که استعداد زبانی‌ای وجوددارد که دست‌کم شامل یک دستگاه شناختی[1] است که داده‌هایی را ذخیره می‌کند. از سوی دیگر باید دستگاه‌هایی وجود داشته‌باشد که به این داده‌ها دسترسی پیداکند. این دستگاه‌ها را دستگاه‌های کنش[2] می‌نامیم. در اینجا یک سؤال واقعی مطرح می‌شود: دستگاه‌هایی که به داده‌های ذخیره‌شده در دستگاه زبان دسترسی دارند، خود تاچه‌حد، ویژهٔ استعداد زبانی هستند؟ به‌بیان‌دیگر، دستگاه‌های کنش، خود تا چه حد مختص توانایی زبانی‌اند؟ منظور من، دستگاه‌های حسی ـ حرکتی[3]، و یا دقیق‌تر بگویم، دستگاه‌های تولیدی ـ ادراکی است که از داده‌های دستگاه زبان[4] استفاده می‌کنند. اینکه آیا این دستگاه‌ها به زبان اختصاص‌دارند یا کاربردهای دیگری نیز دارند هنوز واقعاً بر کسی روشن نشده‌است. پس ما فرض می‌گیریم که فقط بخشی از این دستگاه‌ها کاربرد زبانی دارند. این موضوع به‌هرحال پرسش اولیهٔ یک تحقیق تجربی است. این پرسش حتی در مورد فرآیندهای حسی ـ حرکتی هم پرسشی دشوار است و تازه، فرایندهای پیچیده و ناشناخته دیگری نیز در میان



1. Congnitive
2. Performance Systems
3. Sensory - Motor
۴. از دیدگاه دستور زایشی، استعداد زبانی یک دستگاه محاسباتی (computational system) به حساب می‌آید؛ بر این اساس در ترجمهٔ متن، میان لفظ «استعداد زبانی» و «دستگاه زبان» تمایزی ننهاده‌ام ـ مترجم.

هستند. به‌این‌ترتیب، به نظر می‌آید که دستگاه‌های کنش، دست‌کم تا حدی، ویژهٔ استعداد زبانی باشند.

پرسش مهم دیگر آن است که آیا این دستگاه‌های کنش، ثابت و پایدارند یا تغییر می‌کنند؟ و یا اینکه آیا این دستگاه‌ها به موازات سایر اندام‌ها رشد می‌کنند؟ توجه‌کنید که در این زمینه بحث‌های زیادی مطرح است ولی همهٔ این بحث‌ها معطوف به دستگاه شناختی زبان است. در این مورد، اطمینان‌داریم که دستگاه شناختی زبان دگرگونی پیدا می‌کند. داده‌های ذخیره‌شده در دستگاه زبان در طی زمان تغییر می‌کنند، زیرا یکی هندی و دیگری انگلیسی‌زبان می‌شود. پس معلوم است که چیزی نسبت به حالت اولیه‌اش تغییر یافته‌است. اما آیا دستگاه‌های کنش هم تغییر می‌یابند؟ هیچ‌کس دراین‌باره چیزی نمی‌داند، هرچند اگر موضوع را از نزدیک دنبال‌کنیم به سؤالات جالب و مشکلی بر می‌خوریم. بیشتر پژوهش‌های زبان‌شناسی برای ساده‌شدن مسئله، یکجا، فرض می‌کنند که این موضوع تأثیر زیادی بر مطالعهٔ زبان یا بررسی زبان‌های خاص ندارد. اگر چنین چیزی درست از آب دربیاید واقعاً باعث تعجب است و ما احتمال می‌دهیم که اصولاً فرض اشتباهی باشد. ما از سر نادانی این‌طور فرض می‌کنیم. ما از درست یا غلط بودن آن آگاه نیستیم و البته چاره‌ای هم نیست؛ وقتی چیزی را نمی‌دانیم، ساده‌ترین فرض‌ها را انتخاب می‌کنیم. در اینجا ساده‌ترین فرض آن است که موضوع را درست بدانیم، هرچند دربارهٔ آن اطمینان نداریم. دیر یا زود ممکن است کشف‌کنیم که آری، رشد دستگاه‌های کنش را نیز باید در تحقیقاتمان روی دستگاه شناختی زبان درنظربگیریم، ولی در حال حاضر چیز زیادی دراین‌باره نمی‌دانیم؛ پس موضوع را کنار می‌نهیم.

اکنون توجه‌مان را بر آن چیزی که فعلاً می‌توانیم بررسی‌اش کنیم متمرکز کنیم؛ آن چیز، دستگاهِ شناختی استعدادِ زبانی است که البته بدون شک تغییر و تحول نیز دارد. وضعیت اولیه این دستگاه را ژن‌ها تعیین

می‌کنند؛ این وضعیت اولیه با وضع نهایی‌ای که تحت شرایط گوناگون شکل می‌یابد یکسان نیست، بلکه در اثر فرایندهای رشد و بلوغ درونی و نیز در اثر تجارب بیرونی، تغییر می‌یابد. ما این فرایند را «فراگیری زبان» می‌نامیم. این پدیده را یادگیری زبان هم می‌خوانند ولی من فکر می‌کنم یادگیری اصطلاح بسیار گمراه‌کننده‌ای باشد، زیرا آنچه اتفاق می‌افتد بیشتر همانند فرایند رشد است و چیزی نیست که بتوان نام یادگیری بر آن گذاشت. اگر کودک را در محیطی بگذاریم که تحریک مناسب در آن وجود داشته‌باشد، فراگیری زبان بر کودک عارض خواهدشد. کودک خودش هیچ کاری نمی‌کند؛ درست مثل اینکه وقتی غذا موجود باشد، رشد اتفاق می‌افتد. پس فراگیری زبان بیشتر به فرایند رشد شبیه است؛ و با دستگاه بینایی قرابت بیشتری دارد زیرا بسته به نوع تجربه، حالت‌های گوناگونی پیدا می‌کند.

ما به‌خوبی اطمینان‌داریم که حالت‌های گوناگونی که زبان پیدا می‌کند، ظاهری و سطحی است و هر یک از این حالت‌ها را استعداد مشترک زبانی تعیین می‌کند. دلیل این اعتقاد کاملاً روشن است. تجربهٔ موجود در محیط، بسیار محدود و فقیر است. ما به محیط نگاه می‌کنیم و محتوای آن را تعیین می‌کنیم و متوجه می‌شویم آنچه در محیط وجوددارد خیلی محدود و متشتت است و هیچ قابلیتی ندارد جز اینکه صورتی ازپیش‌آماده را مختصراً شکل‌دهد.

عجیب آنکه این نتیجه‌گیری در حوزهٔ استعدادهای ذهنی انسان جنجالی و بحث‌برانگیز پنداشته شده‌است، درحالی‌که همین نتیجه در مورد سایر فرایندهای رشد بدیهی و پیش‌پاافتاده تلقی می‌شود. به‌عنوان مثال، فرایند رشد دیگری همچون رشد جنین انسان را درنظربگیرید. جنین انسان دست و پا پیدا می‌کند، نه بال؛ و پس از تولد، انسان در سن خاصی به بلوغ می‌رسد. حال اگر کسی بگوید این اتفاق‌ها به دلیل تجارب محیطی است، حرف او هر کسی را به خنده وا می‌دارد. به همین ترتیب، مضحک

است اگر کسی فکرکند که بچه به این خاطر بالغ می‌شود که می‌بیند دیگران به سن بلوغ رسیده‌اند. اما این فکر به‌هیچ‌وجه مضحک‌تر از آن نیست که خیال‌کنیم زبان هم صرفاً در اثر تجربه رشد می‌کند.

اما درواقع شاید موضوع، اندکی کمتر خنده‌دار باشد. علم دربارهٔ اینکه دقیقاً چه‌چیز یک ارگانیسم را وا می‌دارد که بال یا دست و پا دربیاورد، یا در سن خاصی به بلوغ برسد، یا در سنی (تقریبی) بمیرد چندان اطلاعی ندارد. این فرایندها ژنتیکی هستند ولی درعین‌حال چیز زیادی هم دربارهٔ آن‌ها نمی‌دانیم. پس همیشه در این موارد فرض می‌گیریم که با فرایندهای ژنتیکی روبه‌رو هستیم. هر تحقیق زیست‌شناسی این مسائل را ـ به‌درستی و به دلیلی محکم ـ بدیهی می‌انگارد: وقتی به شرایط محیطی‌ای که رشد در آن اتفاق افتاده نگاه‌کنیم، متوجه می‌شویم که محیط، داده‌های کافی را برای هدایت فرایند رشدی که دقیق و یکدست است در خود ندارد. پس اگر قرار است *ما* حکم‌کنیم ـ ونه فرشته‌ها! ـ می‌گوییم این فرایند از درون هدایت شده‌است.

دقیقاً همین استدلال در مورد استعدادها و توانایی‌های ذهنی صادق است. علت آنکه خیلی‌ها این استدلال را نمی‌پذیرند رسوب نوعی دوگانه‌پنداری غیرعقلانی است که باید بر آن غلبه‌کرد. جالب آنکه ما دربارهٔ این کیفیت ذهنی در حقیقت دانسته‌هایی هم داریم که ما را در وضعیتی بهتر ـ نسبت به مطالعه دست و پا و بال و بلوغ ـ قرار می‌دهد. این‌ها فرض‌های اساسی ما هستند.

زبان چیزی جز تجلی خاصی از استعداد اولیهٔ زبانی نیست. این ساده‌ترین تعریف از مفهوم زبان در پژوهش‌های نظری است که می‌توان به بیان روزمره ارائه‌کرد.[۵] ما زبان را (انگلیسی، سواحیلی، هندی،...) وضعیت تثبیت‌شدهٔ خاصی از استعداد زبانی می‌دانیم و وقتی می‌گوییم کسی زبانی را می‌داند صرفاً به این معنی است که توانایی زبانی او در یک وضعیت خاص قرارگرفته‌است. زبان در این مفهوم، دستگاهی است که فرمان‌هایی را به نظام‌های کنش ارسال می‌کند.

پرسش بعدی این است که دستگاه زبان چگونه این کار را انجام می‌دهد. در اینجا فرض دیگری وارد می‌شود: این فرایندها در قالب «عبارت‌های زبانی» انجام می‌گیرد. هر عبارت شامل مجموعه‌ای از خصوصیاتِ [آوایی و معنایی] است.[۱] در زبان فنی می‌گویند زبان، مجموعه‌ای نامتناهی از عبارت‌ها را تولید می‌کند. به همین دلیل این نظریهٔ زبانی را دستور زایشی می‌خوانند.[۶] ما نظام‌های کنش را معمولاً فقط به دو دسته تقسیم می‌کنیم و هر دسته به نوع خاصی از داده‌ها، یعنی داده‌های آوایی و داده‌های معنایی، دسترسی دارد. در نتیجه فرض می‌کنیم که یک سطح بازنمود آوایی داریم و یک سطح بازنمود معنایی. سطح بازنمود آوایی مورد استفاده و دسترسی دستگاه‌های حسی ـ حرکتی است. سطح بازنمود معنایی هم از داده‌ها و عبارت‌هایی استفاده می‌کند که برای سخن‌گفتن دربارهٔ جهان، سؤال‌پرسیدن، بیان اندیشه‌ها و احساسات و... به کار می‌آید. (البته باید منظورمان را از این اصطلاح‌ها مشخص‌کنیم.)

دستگاه‌هایی را که به سطح بازنمود معنایی دسترسی دارند دستگاه‌های «مفهومی ـ نیتی[۲]» می‌خوانیم. «نیتی» به همان مفهومی است که در فلسفهٔ کلاسیک مراد می‌کنیم، یعنی رابطهٔ اسرارآمیزِ «دربارهٔ چیزی بودن». این دستگاه‌های مفهومی ـ نیتی که غالباً ناشناخته نیز هستند، همان‌هایی‌اند که به جنبه‌های خاصی از زبان دسترسی داشته و ما انسان‌ها را قادر می‌کنند تا زبان را در ارتباط با جهان اطراف‌مان به‌کارگیریم و دربارهٔ آن سخن‌بگوییم.

البته، فرض وجود فقط دو نظام کنش، خود فرضی عجیب است. این فرض از آغاز مطالعهٔ بشر دربارهٔ زبان که به دو ـ سه‌هزار سال پیش برمی‌گردد، بی‌چون‌وچرا پذیرفته شده و معمولاً به‌صورت ضمنی و ناخودآگاه در تمام



1. Properties

به‌بیان صوری‌تر، «عبارت زبانی» مساوی است با $\{\pi, \lambda\}$ منظور از از π مجموعهٔ خصیصه‌های آوایی، و منظور از λ مجموعهٔ خصیصه‌های معنایی است ـ مترجم.

2. Conceptual - Intentional

تحقیق‌ها وارد شده‌است. حال اگر ما در کارمان جدیت به‌خرج‌دهیم و این فرض را آگاهانه محک‌بزنیم، فوراً متوجه می‌شویم که چه‌قدر سؤال‌برانگیز است. درواقع باید بگویم که اکنون ما می‌دانیم که این فرض غلط است. اگر به زبان‌های اشاره [زبان ناشنوایان] توجه کنیم درمی‌یابیم که دستگاه‌هایی غیر از دستگاه‌های عادی بیانی - ادراکی[1] نیز می‌توانند به داده‌های داخلی دستگاه زبان دسترسی داشته باشند. بنابراین، فرض ما در مفهوم رایج آن چندان درست نیست، اما باز هم در اینجا با همین فرض به کار خود ادامه می‌دهیم زیرا واقعاً نمی‌دانیم که تا چه حد اشتباه است.

پس تا اینجا یک دستگاه حسی ـ حرکتی داریم و یک دستگاه مفهومی ـ نیتی و هر یک به قسمتی از عبارت زبانی دسترسی دارد؛ در نتیجه، عبارت زبانی باید دست‌کم شامل دو دسته عناصر نمادین باشد. این عناصر را می‌توان نوعی سطح تعامل[2] میان استعداد زبان و سایر دستگاه‌های مغز ـ ذهن دانست. مسائلی که تا اینجا برشمردیم، ما را با مفروضات تجربیِ بسیار پُردامنه‌ای دربارهٔ معماری زبان[3] رویارو می‌کنند، اما چون پیش‌فرض‌هایی ظاهراً معقول هستند، ما آن‌ها را برای نقطهٔ شروع برمی‌گزینیم.

تا اینجا زمینهٔ ورود به بحث را فراهم‌کردیم. این‌ها مبانی یک برنامهٔ پژوهشی و تجربی بسیار جدی است که قصد دارد اصول و ساختارهای اندام زبان را کشف‌کند، سیمایی از وضعیت‌های ممکن این اندام (یا همان زبان‌های خاص) را به نمایش بگذارد، ماهیت عبارات تولیدشده در دستگاه



1. Articulatory – Perceptual
دستگاه‌های بیانی ـ ادراکی همان چیزهایی هستند که از آن‌ها تحت‌عنوان «دستگاه‌های حسی ـ حرکتی» نیز یاد می‌شود. ظاهرا لفظ «بیانی ـ ادراکی» جنبه‌های آوایی زبان را به ذهن متبادر می‌کند، ولی شواهد تجربی اخیر، و به ویژه زبان ناشنوایان، حکایت از آن دارند که زبان نسبت به کانال بیانی خود بی‌تفاوت است؛ بدین دلیل، لفظ «حسی ـ حرکتی» عمومیت بیشتری دارد ـ مترجم.

2. Interface

۳. به‌نظر می‌رسد که چامسکی و سایرین، میان دو لفظ design و architecture تمایز خاصی قائل نیستند و هر یک را در جای دیگری به‌کار بسته‌اند. من نیز در ترجمهٔ این متن به اقتضای حال و هوای گفتار، میان دو لفظ «طراحی» و «معماری» نوسان کرده‌ام ـ مترجم.

زبان را روشن‌کند و چگونگی دسترسی نظام‌های کنش به این عباراتِ [متشکل از خصوصیات آوایی و معنایی] را دریابد. این تنها بخشی از قلمرو گستردهٔ پژوهش‌های تجربی‌ای است که در همین چهل تا پنجاه سال اخیر به شیوه‌ای نو در برابر ما گشوده شده‌است. ما از بعضی زوایای آن آگاهیم و از بعضی بخش‌های دیگرش بی‌اطلاعیم. من فکر می‌کنم که این تحقیق به مطالعه دربارهٔ دستگاه بینایی شبیه است و سؤالات مشابهی را مطرح می‌سازد. حتی می‌توان گفت که این کار قرابت زیادی با علم شیمی دارد که هدفش روشن‌کردن ماهیت ذرات سازندهٔ جهان و کشف اصول حاکم بر این ذرات است. زبان‌شناسی هم جزئی معمولی از علوم‌طبیعی است، ولی از آنجا که دربارهٔ قوای ذهنی انسان سخن می‌گوید، متعلق‌بودن آن به علوم‌طبیعی عجیب پنداشته می‌شود و هیچ‌گاه لایق پژوهش جدی دانسته نمی‌شود. دلیلی وجودندارد که پژوهش زبان در ماورای علوم‌طبیعی قرارگیرد و شاید این خود باعث جذابیت دو چندان آن می‌شود.

اکنون پرسشی دیگر مطرح می‌شود؛ زبان که خود جلوه‌ای از جهان است، چه رابطه‌ای با دیگر جنبه‌های جهان دارد؟ این سؤال در سنت فکری مغرب‌زمین ریشه‌ای طولانی دارد و امروزه نیز موضوع داغ فلسفه معاصر است. (البته من به‌خاطر محدودیت دانسته‌هایم فقط به غرب اکتفا می‌کنم و دربارهٔ مشرق‌زمین چیزی نمی‌گویم.) این مسئله معمولاً در فلسفه به دو صورت ظاهر می‌شود؛ صورت اول همان چیزی است که در اصطلاح کلی، ماتریالیسم و یا فیزیکالیسم یا مسئلهٔ ذهن- بدن[1] یا چیزهای دیگر خوانده می‌شود و عبارت است از این پرسش که کیفیات استعداد زبانی چگونه توانسته است در جهان مادی تحقق بیابد؟ صورت دیگر این موضوع در قالب مسئلهٔ بازنمود[2] یا نیت‌مندی[3] (دربارهٔ چیزی بودن[1]) بیان می‌شود



1. The Mind - Body Problem
2. Represention
3. Intentionality

و به عبارت دقیق‌تر، به این سؤال می‌پردازد که زبان چگونه می‌تواند واقعیت را بازنماید و واژه‌ها به چه‌سان می‌توانند به اشیای موجود در جهان اشاره‌کنند. این دومین جنبهٔ پرسش از نسبت میان زبان و جهان است.

به اعتقاد من، هر دو این پرسش‌ها همواره دچار سوءبرداشتی بسیار عمیق بوده‌است. در باب این مسئله و خاستگاه آن در فلسفهٔ ذهنِ معاصر و فلسفهٔ سنتی سخن فراوان است، اما من فکر نمی‌کنم که اصولاً در این عرصه، دست‌کم از زمان نیوتن به این‌سو، هیچ پرسش قابل‌فهم و منسجمی دربارهٔ مسئلهٔ ذهن - بدن طرح شده‌باشد. مسئلهٔ بازنمود هم، به نظر من، ریشه در قیاس‌های نادرستی دارد.[۷] به همین مختصر بسنده‌کنم که بیشتر پژوهش‌ها در سنت فکری مغرب‌زمین محدود به همین چارچوب بوده‌است. البته اگر دوست داشته‌باشید باز هم به این موضوع خواهم‌پرداخت.

چون وقت زیادی نداریم، بیایید به پرسش خودمان دربارهٔ زبان به‌مثابهٔ یک اندام بازگردیم و پیش‌فرض‌هایی را که برشمردم به خاطر بیاوریم. چهل‌سال پیش و برای اولین‌بار، پرسش‌هایی از نوع آنچه در ابتدا بیان‌کردم، با جدیتی بی‌سابقه و فراتر از گذشته مورد توجه قرارگرفت؛ این اتفاق تا حدی مدیون پیشرفت‌های علوم صوری[۲] بود. زبان دارای یک ویژگی کیفی است که از گذشته‌های دور به صورت شهودی در پژوهش‌های زبانی پذیرفته می‌شده‌است. این ویژگی بنا بر یک صورت‌بندی کلاسیک، کاربرد نامحدود ابزارهای محدود خوانده شده‌است.[۳] به بیان دیگر، ذهن مسلماً چیزی محدود است اما هر انسانی می‌تواند بی‌نهایت جمله‌های جدید آموخته و به‌کاربرد.

این واقعیتی بدیهی است و سؤالی که مطرح می‌شود این است که چگونه می‌توان از ابزاری محدود، استفاده‌ای نامحدود کرد. تا اوایل قرن بیستم، هیچ پاسخ روشنی برای این پرسش وجود نداشت. در نیمه‌های قرن،



1. aboutness
2. Formal science

۳. این گفته هومبولت است ـ مترجم.

نظریه‌های پردازش داده و بسیاری دستاوردهای دیگر، پاسخ‌های دقیقی برای بعضی از مشکلات قدیمی فراهم‌آورد. به‌این‌ترتیب طرح و صورت‌بندی دقیق پرسش‌های سنتی به‌گونه‌ای که بتوان پاسخی برای آن‌ها متصور شد ممکن گشت. این اتفاق، تلاقی مسائل سنتی مطالعهٔ زبان با پیشرفت‌های نوین علوم صوری بود که انگاره‌های بنیادی این حوزه را شفاف‌کرد. وقتی همهٔ این‌ها در یک کانون گردهم‌آمد، باب پژوهش در حوزهٔ دستور زایشی بر ما بازشد.

اما چیزی نگذشته‌بود که به مشکل بزرگی برخوردیم. آغاز مطالعه در چارچوب دستور زایشی، موجب بروز یک ناسازگاری میان دو دسته از ملزومات تجربی شد؛ اولی که شرط کارآیی توصیفی[1] خوانده می‌شود، به‌این معناست که باید توصیف دقیقی از پدیده‌ای به نام زبان انگلیسی، هندی،... به‌دست‌داد. به‌محض اینکه دست به پژوهشی جدی دربارهٔ ساختار زبان می‌زنیم معلوم می‌شود که حتی وزین‌ترین کتاب‌های دستور و واژه‌نامه‌ها ـ می‌توانید فرهنگ ده‌جلدی آکسفورد را درنظربگیرید ـ تنها به پوسته‌ای از واقعیت زبان دست‌یازیده‌اند.[8] این‌ها فقط سرنخ‌هایی هستند که یک خوانندهٔ باهوش به‌واسطهٔ آن‌ها می‌تواند اطلاعاتی دربارهٔ زبان به‌دست‌آورد. همه فکر می‌کردند که این‌ها توصیف‌های خوبی از زبان هستند ولی در واقع این‌طور نبود. اطلاعات یک فرهنگ زبان بسیار سطحی است. با شروع نخستین تلاش‌ها برای ارائهٔ تصویری دقیق از زبان، خیلی زود مشخص‌شد که حتی دربارهٔ ساده‌ترین ساختارها در مطالعه‌شده‌ترین زبان‌ها، دانسته‌های اندکی وجوددارد و از چه ظرایف بی‌شماری به‌سادگی غفلت شده‌است.

برای غلبه بر این مسئله، به‌نظرمی‌رسید که برای هر ساخت دستوری در هر زبان دلخواه، باید سازوکارهای بسیار پیچیده‌ای جست‌وجو کرد. شواهد تجربی قانع‌کننده و فراوانی در تأیید این نظر وجود داشت، اما از جانبی دیگر، صحت این نتیجه زیر سؤال می‌رفت.



1. Descriptive Adequacy

دستهٔ دوم ملزومات تجربی که شرط کارآیی تبیینی[۱] خوانده می‌شود، نادرستی نتیجهٔ اول را آشکار می‌کند. این در حقیقت مسئلهٔ فراگیری زبان است:[۹] اگر زبان‌ها واقعاً تا این حد پیچیده و گوناگون‌اند و داده‌های زبانی‌ای که کودک در اختیار دارد این‌قدر جزیی است (و البته هیچ‌کس هم ژن زبان خاصی را با خود ندارد)، پس فراگیری زبان را باید معجزه بدانیم. اما همه می‌دانیم که معجزه‌ای در کار نیست؛ فراگیری زبان پدیده‌ای طبیعی و فرآیندی ارگانیک است. بنابراین، هرچند حقایقی که مشاهده می‌کنیم ما را به این نتیجه می‌رسانند که زبان‌های طبیعی گوناگون و پیچیده‌اند، اما چنین نتیجه‌ای نمی‌تواند درست باشد. به عبارتی دیگر، زبان‌ها باید به‌گونه‌ای، بسیار ساده و همانند باشند، وگرنه ما هیچ‌کدامشان را فرا نمی‌گرفتیم؛ اما وقتی به زبان‌ها نگاه می‌کنیم همگی بسیار پیچیده و گوناگون، و هر یک متمایز از دیگری به نظر می‌رسد.

این وضعیت مثل یک تناقض‌گویی بی‌سروته است. در ساده‌ترین حالت، این وضع از تنشی بسیار شدید حکایت دارد که از همان سال‌های دههٔ شصت این رشته را به جنبش وا می‌داشته‌است. من نمی‌خواهم تاریخ رشته را برایتان بگویم، اما رویکرد غالب از همان ایام، چیزی بود که بیش از همه طبیعی به نظر می‌رسید؛ یعنی سعی‌کنیم به‌دنبال اصول و ویژگی‌های عام دستگاه‌های قواعد بگردیم و آن اصول را به خودِ استعداد زبانی نسبت‌دهیم تا از این رهگذر بتوانیم نشان‌دهیم که پس از پایان کار، آنچه باقی می‌ماند نظامی است که نسبت به قبل، ساده‌تر و یکدست‌تر است. از اوایل دههٔ شصت تلاش‌های متعددی در این راستا صورت‌گرفته‌است. در میان شما، کسانی که با این رشته آشنا هستند می‌دانند این تلاش‌ها چه بودند و من اکنون با ذکر آن‌ها وقتتان را نمی‌گیرم.[۱۰]

به‌هرترتیب، در طی دو دههٔ گذشته کوشش‌های زیادی شد و پیشرفت‌های



1. Explanatory Adequacy

خوبی هم به‌بارآمد. تلاقی خیلی از این تلاش‌ها حدود سال ۱۹۸۰ و در قالب برنامه‌ای که رویکرد اصول و پارامترها[1] نام گرفته اتفاق‌افتاد. این برنامه ناگهان معنی و مفهوم یافت. این برنامه جهش و جدایی‌ای عمیق از سنت چندهزارسالهٔ مطالعات زبانی بود. این جهش حتی از پیدایش دستور زایشی در بطن سنت موجود هم فراتر بود.[۱۱] دستور زایشی با حال‌وهوای ساخت‌گرا و رفتارگرای آن دوره خیلی فرق می‌کرد اما خود به‌هرحال رنگ‌وبوی دستورهای سنتی را داشت؛ و مثل نسخهٔ پالایش‌یافتهٔ آن دستورها به‌نظر می‌آمد.

رویکرد اصول و پارامترها به‌کلی متفاوت بود. فرض اساسی‌اش این بود که اصولاً هیچ قاعده و هیچ ساخت[2] دستوری‌ای وجودندارد. پس چیزی مانند قاعدهٔ گروه موصولی زبان ژاپنی، یا ساخت فعل آلمانی و... وجودندارد. این چیزها واقعیت‌دارند اما صرفاً از حیث رده‌بندی؛ واقعیت آن‌ها همچون واقعیت صور فلکی است. این ساختارها مقولهٔ زیست‌شناختی نیستند، بلکه فقط در حد رده‌بندی نام‌هایشان موجودیت دارند. قواعد و ساخت‌های دستوری هم که ویژهٔ دستورهای سنتی‌اند و به همان گونه وارد دستور زایشی شده‌بودند، همین حکم را داشتند.

آنچه وجود *دارد* صرفاً چند اصل عمومی و بازهٔ محدودی از گوناگونی است که به آن پارامتر می‌گوییم؛ این‌ها را ویژگی‌های بنیادی استعداد زبانی می‌دانیم. این اصول بر همهٔ زبان‌ها و همهٔ ساخت‌های دستوری حاکم است. بنابراین، قواعدی که بند موصولی یا هر ساخت دیگری را می‌سازد، مختص هیچ زبان خاصی نیستند. گوناگونی پارامتری هم ظاهراً گستره‌ای متناهی دارد. این بدان معناست که، اگر فرض ما درست باشد، تعداد زبان‌هایی که با این اصول و پارامترها سازگارند متناهی است. علاوه‌براین، گوناگونی



1. Principles and Parameters
2. Construction

مختص بخش کوچکی از استعداد زبان است. این بخش کوچک شامل واژگان[1] و جنبه‌های حاشیه‌ای خاصی از سطح تعامل زبان با نظام‌های حسی - حرکتی است و احتمالاً به‌سادگی می‌تواند از داده‌های زبانی اولیه[2] استخراج شود.

این رویکرد اخیر، یعنی اصول و پارامترها، یک نظریه نیست، بلکه فقط یک چارچوب نظری است؛ یا به بیان دیگر، فقط نگاهی نو به زبان است که البته نخستین انگارهٔ مناسب و موجه در نوع خود به شمار می‌آید زیرا توانست راهی برای گریز از تنش میان کارایی تبیینی و کارایی توصیفی بگشاید. مشکل تنش میان این دو سطح کارایی زمانی از میان می‌رود که بتوانیم نشان‌دهیم که اصولی یکسان بر استعداد زبانی و تجلی‌های گوناگونش حکم می‌راند و تفاوت‌های ظاهری، تنها ناشی از تثبیت پارامترهایی اندک ـ به این یا آن شیوه ـ در بازه‌ای محدود است.[3]

می‌توانیم موضوع را به این شکل تشبیه‌کنیم که کودک با یک پرسشنامهٔ آماده به‌سراغ مسئلهٔ فراگیری زبان می‌رود و می‌گوید من فلان تعداد سؤال دارم که همگی را باید با داده‌هایی بسیار ساده پاسخ‌دهم و وقتی که پاسخ‌هایم را در جایشان قرار دادم و اصولی که برخاسته از سرشت زیستی‌ام هست را به‌کاربستم، فلان زبان را به دست می‌آورم.[۱۲] ممکن است تصورکنیم که زبان‌ها با هم خیلی فرق‌دارند، اما این تصور فقط به این دلیل است که ما



1. Lexicon

۲. داده‌های زبانی اولیه (Primary Linguistic Data) نخستین تجارب زبانی کودک در سیر زبان‌آموزی هستند ـ مترجم.

۳. به‌عنوان نمونه، پارامتری داریم به نام «پارامتر هسته»؛ پارامتر هسته تعیین می‌کند که در هر گروه دستوری، هستهٔ گروه کجا ظاهر شود: اول یا آخر. مثلا در عبارت «روی میز»، «روی» هسته است و «میز» وابسته (یا متمم). در فارسی و انگلیسی و فرانسوی، ارزش این پارامتر «اول» است. در ژاپنی، این ارزش «آخر» است؛ بدین‌خاطر، یک جملهٔ سادهٔ فارسی مانند «کتابی که روی میز است مال آنهاست»، در ژاپنی به شکل «میز روی کتاب است که آنها مال است» ظاهر می‌شود. می‌بینید که تغییرِ یک پارامترِ کوچک، موجب چه تفاوت‌های عظیمی می‌شود ـ مترجم.

اصول حاکم بر زبان را نمی‌دانیم. اما وقتی آن اصول را دانستیم، در می‌یابیم که زبان‌ها واقعاً مثل هم هستند و تفاوت‌هایشان بسیار سطحی است.

آنچه گفتم نمایی از چیزی بود که به‌راستی رخ‌داد: تحقیقات تازه به سرعتی انفجاری رسید و کارهای توصیفی و نظری زیادی آغاز شد و زبان‌های بسیاری که از لحاظ رده‌شناسی[1] بسیار متنوع بودند در قلمرو تحقیق قرارگرفتند. این روند به‌شدت ادامه‌دارد و هر روز نیز موضوع تازه‌ای به آن اضافه می‌شود. من گمان نمی‌کنم که هیچ‌گاه در تاریخ مطالعات زبانی، بشر توانسته‌باشد که دربارهٔ زبان تا بدین حد بیاموزد.

این رویداد باعث شد که بتوانیم پرسش‌های نو و بنیادی‌تری را نیز طرح‌کنیم. این دقیقاً همان مسیری است که برنامهٔ کمینه‌گرا آن را پی می‌گیرد. نکتهٔ اصلی آن است که اکنون ما برای اولین‌بار، به ایدهٔ منسجمی از چیستی زبان دست‌یافته‌ایم؛[۱۳] پس می‌توانیم سؤالات جدیدی نیز بپرسیم.

یکی از این سؤالات می‌تواند این باشد که: چه میزان از آنچه ما در پژوهش علمی خود، به استعداد زبانی نسبت می‌دهیم برآمده از شواهد تجربی است، و چه میزان از آن، تکنولوژی‌ای است که ما برای پوشاندن شکاف‌های عمیق در دانش خود به کار می‌بریم تا داده‌هایمان را به شکلی ناگسیخته عرضه‌کنیم. امروزه چنین سؤالاتی را می‌توان، اصولاً و به‌جا، در علوم پرسید اما خیلی‌وقت‌ها در عمل نمی‌توان آن‌ها را از نزدیک و به‌دقت صورت‌بندی کرد، زیرا فهم موجود در بسیاری زمینه‌ها هنوز بسیار اندک است. این گفته در مورد علوم پایه هم درست است. اگر به تاریخ این علوم نظری بیفکنیم (مثلاً فیزیک یا حتی ریاضی) می‌بینیم که تا همین اواخر، بسیاری از این مسائل در این علوم حتی مطرح هم نمی‌شد. به‌عنوان یک نمونه، ریاضیات کلاسیک تا قرن نوزدهم از مفاهیمی استفاده می‌کرد که به‌روشنی متناقض بود. چاره‌ای هم نبود، زیرا دانش کافی وجود



1. Typology

نداشت تا تناقض‌ها برطرف شود. پس دانشمندان آن زمان با وجود تناقض‌ها به کار خود ادامه‌دادند زیرا از آن راه به کشف‌ها و بینش‌های نوین دست می‌یافتند. شیمی و فیزیک هم چنین بودند. می‌بینیم که گرچه این پرسش‌ها اصولاً موجه هستند اما خیلی‌وقت‌ها طرح آن‌ها زودرس و نابه‌هنگام است.

یک رکن مهم برنامهٔ کمینه‌گرا این است که اکنون وقت طرح عملی و مناسب این پرسش‌ها فرارسیده و پیگیری آن‌ها از این پس می‌تواند ثمربخش باشد؛ یعنی حالا دیگر معقول است اگر بپرسیم که چه بخش‌هایی از تکنولوژی توصیفی‌ای که تا کنون به کار می‌برده‌ایم دارای محمل تجربی است، و چه بخش‌هایی از آن را صرفاً برای پوشاندن جهل و کمی فهم خود وضع‌کرده‌ایم، تا نیاز خود به ارائهٔ مفید داده‌هایمان را برطرف سازیم. این سؤال، جوابی دارد اما اینکه آیا زمان طرح این سئوال رسیده یا نه، برای ما روشن نیست. به‌هرحال این سؤال، اصولاً دارای جواب است.

رکن دیگر برنامهٔ کمینه‌گرا، بر پایهٔ سؤالی استوار است که شاید حتی در اصول هم جوابی برای آن وجود نداشته‌باشد و اگر هم جوابی در میان باشد، احتمالاً به طرز ناامیدکننده‌ای زودهنگام است. این سؤال خیلی ظریف‌تر است و شاید به این شکل قابل‌بیان باشد: زبان تا چه اندازه راه‌حلی بهینه برای شرایط سطوح تعامل[1] تحمیل‌شده توسط معماری ذهن است؟ اندام زبان در نظام ذهن که معماری خاص خود را دارد جاسازی شده و با آن نظام در تعامل است. پیش‌فرض ما این است که زبان، دو سطح تعامل ـ چنانکه در بالا اشاره‌کردم ـ با نظام ذهن دارد و این سطح‌های تعامل شرایطی را بر طراحی زبان تحمیل می‌کنند. پس سؤال این است که زبان تا چه میزان راه‌حلی بهینه برای شرایط تحمیل‌شده از جانب آن مفروضات خارجی است؟



۱. چامسکی واژهٔ «مرزی» (boundary) را بر زبان آورد؛ منظور همان شرایط سطوح تعامل است و برای جلوگیری از ابهام، گفتار وی را بدین‌شکل ترجمه کرده‌ام ـ مترجم.

اجازه‌دهید دوباره به آن داستان تخیلی دربارهٔ منشأ زبان که در ابتدا شرح‌دادم بازگردیم. یک نخستی پیشرفته داریم که جایی برای خود زندگی می‌کند. او زبان ندارد اما مغزی شبیه ما دارد. اندام‌های دیگری نیز دارد که مانند ماست؛ یعنی نظام‌های حسی ـ حرکتی‌ای که به اندازهٔ کافی به ما نزدیک هستند؛ و البته نظام‌های مفهومی ـ نیتی‌ای نیز دارد که تا آنجا که بدون زبان ممکن باشد، به‌مانند ما بتواند دربارهٔ جهان اطرافش فکرکند. مشکل او این است که زبان ندارد و هر فکری را نمی‌تواند به بیان درآورَد، حتی برای خودش!

حال فرض‌کنید که یک اتفاق تصادفی، باعث می‌شود که یک توانایی زبانی در این نخستی «نصب» شود. این استعداد زبانی قادر است عبارت‌های نامحدودی را در اختیار او قراردهد؛ عبارت‌هایی که برای نظام‌های کنشی موجود او، یعنی همان نظام‌های حسی ـ حرکتی و مفهومی ـ نیتی، قابل دسترسی باشند. برای اینکه عبارت‌های زبانی بتوانند مورداستفاده قرارگیرند، باید دست‌کم تا حدودی برای نظام‌های خارجی قابل‌خوانش باشند. بنابراین، نظام‌های حسی ـ حرکتی و مفهومی ـ نیتی باید بتوانند به عبارت‌های این نظام زبانی دسترسی داشته و آن‌ها را خوانش کنند؛ در غیر این صورت، این نظام‌ها حتی نمی‌توانند بدانند که اصلاً چنین نظامی در کنار آن‌ها وجوددارد.

در حقیقت این داستان کاملاً قابل‌تصور است و حتی یک امکان تجربی به‌حساب می‌آید، هرچند خیلی دور از انتظار است که نخستی‌های پیشرفته‌تر همچون گوریل‌ها و... واقعاً صاحب چیزی شبیه استعداد زبانی انسان بوده، لیکن دسترسی به آن نداشته‌باشند. خب، این برای آن‌ها خیلی بد است که شرایط خوانش در آن‌ها برآورده نمی‌شود! به‌این‌ترتیب می‌توان تصورکرد تغییری که در نوع انسان رخ داده این است که استعداد زبانی توانست شرایط خوانش‌پذیری را اغنا کند. اما می‌توانیم با اطمینان خاطر از کنار این فرض بگذریم و در عوض، فرض‌کنیم که به‌محض اینکه چیزی به نام استعداد زبانی تکامل‌یافت، بی‌درنگ برای دستگاه‌های خارجی کاربردپذیر بوده و

شرایط خارجیِ خوانش‌پذیریِ تحمیل‌شده از سوی سطوح تعامل را برآورده می‌کرده است.[۱]

بعد از این می‌توانیم بپرسیم که این استعداد زبانی تا چه میزان خوب طراحی شده‌است؟ یعنی آیا قوانین طبیعت توانسته‌است به‌خوبی از پس یک «مسئلهٔ مهندسی» که ناشی از شرایط خوانش عبارت‌هاست برآید؟ این سؤالی معنادار است و حتی می‌توان آن را خیلی عینی و دقیق کرد، اما لزوماً پاسخ جالبی برای آن وجودندارد؛ چه‌بسا که زبان حتی راه‌حلی بسیار بد برای این مسئلهٔ مهندسی باشد. این احتمال نباید به‌هیچ‌روی عجیب شمرده‌شود، زیرا نظام‌های زیستی غالباً همین‌طورند و معمولاً راه‌حل‌هایی نه‌چندان خوب برای مسائل معماری‌ای که طبیعت عرضه کرده، هستند – آن‌ها را می‌توان بهترین راه‌حلی دانست که در شرایط حاضر برای تکامل مهیا بوده؛ این راه‌حل شاید ناشیانه و شلخته بوده باشد.[۲]

بیایید ببینیم برای این داستان چه‌چیزهایی لازم داریم: یک جملهٔ دلخواه را انتخاب‌کنید. اصلاً می‌توانیم همان جملهٔ انگلیسی قدیمی خودمان را بگیریم که البته هنوز هم چیز زیادی دربارهٔ آن کشف نشده‌است: **John had a book stolen**. در این جمله دنیایی از مسائل تجربی نهفته است، از جمله موضوع ابهام چندگانهٔ آن، که البته ممکن است در زبان‌های مشابه یافت‌نشود.[۱۴] مسئله خیلی روشن نیست و شاید به همین دلیل است که مثل کفش‌های میرزا نوروز، سی ـ چهل‌سال است که نمی‌توانیم از آن فرارکنیم. در هر جملهٔ زبان‌های طبیعی می‌توانید به چیزهای فراوانی بربخورید: خصوصیت‌های آوایی و معنایی، ابهام‌های چندگانه، همبستگی‌های آوا ـ معنا و خیلی چیزهای دیگر. غیر از این‌ها مسائل دیگری هم هست؛ مثلاً موضوع



۱. دستگاه‌های خارجی می‌توانند چیزهایی از قبیل حافظه، نظام واجی، نظام‌های مفهومی و ارجاعی و... باشند. این دستگاه‌ها منفک از دستگاه زبان عمل می‌کنند، ولی با آن تعامل دارند ـ مترجم.

۲. فرانسوا ژاکوب، برندهٔ جایزهٔ نوبل در زیست‌شناسی، از لفظ «سرهم‌بندی» (**Tinkering**) برای اشاره به این نکته استفاده کرده‌است ـ مترجم.

ترتیب یادگیری ساخت ها، یا اینکه مثلا در اثر ضایعات مغزی، ممکن است بعضی خوانش‌های جمله از بین برود، یا مسئلهٔ دسترسی ادراکی و باز خیلی چیزهای دیگر.

بنا به تعریف، زبانی که عبارت‌ها را تولید می‌کند، راه‌حلی است برای همهٔ این شرایط تجربی. پژوهش خردمدار، تلاشی است برای یافتن بهترین نظریه‌ای که همهٔ این شرایط تجربی را برآورده می‌کند؛ این بازی، جوهر کار علم است. اگر کسی در این بازی نیست، کار علمی نمی‌کند. زبان راه‌حلی است برای همهٔ شرایط تجربی، و ما می‌خواهیم به بهترین نظریه‌ای که می‌توانیم طرح کنیم برسیم.

یادمان باشد که از چیزی دیگر پرسش می‌کنیم. سؤال ما فقط دربارهٔ زیرمجموعهٔ معینی از شرایط تجربی، یعنی شرایط خوانش‌پذیری[1] است. شرایطی که امکان خوانش و دسترسی نظام‌های برون-زبانی را به عبارت‌های زبانی فراهم می‌کند. به‌عنوان مثال، نظام‌های حسی-حرکتی حتماً به صورت خطی عمل می‌کنند. (یعنی به‌گونه‌ای هستند که فرایندهایشان باید منطبق بر محور زمان باشد؛ توجه‌کنید که این موضوع هیچ الزام منطقی ندارد.) این واقعیتی دربارهٔ نظام‌های حسی- حرکتی ماست که با خصوصیات آوایی و الگوهای نواختی[2] و... سروکار دارد. اگر عبارتی این خصوصیات را نداشته‌باشد، ابزار حسی ـ حرکتی ما نمی‌تواند آن را بخواند، درک‌کند، یا تولیدکند. نظام‌های مفهومی ـ نیتی هم، که چیز زیادی درباره‌شان نمی‌دانیم، به داده‌های واژگانی، ساخت ـ گروهی[3] و روابط خاصی میان آن‌ها احتیاج دارند.[۱۵] علاوه‌براین، روابط آوا ـ معنا هم هست که اصولا فراتر از شرایط خوانش‌پذیری قرار می‌گیرد؛ یعنی اگر می‌گوییم جملهٔ **John had a book stolen** دارای ابهام چندگانه است، این واقعیت صرفاً



1. Interpretibility
2. Rythmic patterns
3. Phrase - Structure

ناشی از خوانش‌پذیری عناصرِ آن در سطوح تعامل نیست. به‌این‌ترتیب موضوعِ روابط آوا ــ معنا، هرچه باشد، ربطی به این ندارد که برای آن چند دستگاه کنش قابل دسترسی هستند یا نه؛ به دیگر سخن، این بازنمودهای آوایی و معنایی، یا همان بازنمودهای سطوح تعامل، صورت مناسبی برای تعامل دارند.

حال اگر زبان طبیعی انسان، در مفهومی بسیار شگرف، نظامی قویاً کامل باشد، پس رابطه آوا ــ معنا برای جمله‌ای که ذکرکردم یا هر جملهٔ دیگر در زبان‌های طبیعی، باید ناشی از راه‌حل‌های بهینه برای شرایط خوانش‌پذیری باشد. همین حکم دربارهٔ همهٔ ویژگی‌های تجربی عبارت‌های زبان، و در همهٔ زبان‌ها، جاری است. بهترین نظریه‌ای که فقط شرایط خوانش‌پذیری را لحاظ‌کند، می‌بایست برای مابقیِ شرایطی که به آن می‌افزاییم نیز بهترین نظریه باشد. به بیان دیگر، ناچار نخواهیم‌بود که برای گنجاندن شرایط تجربی دیگر، نظریه را تغییردهیم.

سنت مطالعهٔ زبان، برای هزاران‌سال، همواره بر این بنیاد بوده‌است که باید برای پی‌بردن به ویژگی‌های زبان، از روابط آوا ــ معنا بهره‌جست. این، پیش‌فرضِ همهٔ پژوهش‌های زبانی بوده‌است، لیکن ما هم‌اکنون دربارهٔ آن تردید می‌کنیم و در عوض، این گمان را می‌پرورانیم که آیا می‌توان با روشن‌کردن شرایط خوانش‌پذیری، روابط آوا ــ معنا را نتیجه‌گرفت؟ یعنی ما دیگر برای فهم ویژگی‌های زبان‌های بشری، به شواهد ناشی از روابط آوا ــ معنا نیازی نداریم. همین اصل دربارهٔ گسترهٔ وسیعی از شواهد تجربی صادق است.

این وضعیت بسیار عجیب است، زیرا ما در زیست‌شناسی هرگز به چیزی بر نمی‌خوریم که از وجود طراحی کامل و بهینه حکایت‌کند اما درعین‌حال دلایلی داریم که نشان می‌دهد زبان به‌گونه‌ای شگفت‌آور، طراحی‌ای کامل و بهینه دارد. این سرنخ‌ها برای پدیده‌ای زیستی، به‌راستی جالب است؛ زبان به شیوه‌ای تقریباً بهینه، شرایط خوانش‌پذیری را برآورده می‌کند. این

شرایط را گهگاه «شرایط برونداد عریان[۱]»[۱۶] نیز می‌خوانند. اگر این گمان، حتی تا اندازه‌ای هم، درست از آب دربیاید، به چیزی بسیار شگفت‌انگیز و به همان میزان جالب‌توجه رسیده‌ایم.

کار بی‌نهایت جالب دیگر ما این است که به‌دنبال نقصان‌های ظاهری بگردیم و دربارهٔ آن‌ها تحقیق‌کنیم. این موضوع هم در برنامهٔ کمینه‌گرا یک پرسش جدی است. یک راه ممکن برای ادامهٔ کار این است که فرض‌های قبلی خود را مورد بازبینی دقیق قراردهیم و ببینیم که آیا همهٔ آن‌ها توجیه تجربی دارند یا صرفاً تکنیک‌هایی هستند که ما برای راحتی خودمان و پوشاندن خلأهای دانش‌مان ابداع‌کرده‌ایم. راه دوم این است که هنگامی که انحرافی از کامل‌بودن مشاهده می‌کنیم، یعنی وقتی که در برآورده‌کردن شرایط خوانش‌پذیری از ضرورت مفهومی فاصله می‌گیریم، از خود بپرسیم که آیا این انحراف توجیه درخوری دارد یا نه. در هر موردی که به‌نظربرسد مفروضات‌مان (با توجه به شرایط خوانش‌پذیری) ضرورت مفهومی ندارند، کاری که باید انجام‌دهیم این است که تلاش‌کنیم آن مفروضات را ترک‌کرده، درعین‌حال همان پوشش تجربی قبلی را حفظ‌کنیم. حتی می‌توانیم زیاده‌خواه‌تر هم باشیم و نشان‌دهیم که با ترک آن مفروضات، می‌شود تبیین‌های بهتری ارائه‌کرد. معنای دیگر این سخن آن است که ما می‌توانیم تبیین‌های عمیق‌تر و گسترده‌تری ارائه‌کرده و نیز دامنهٔ تجربی وسیع‌تری را به‌چنگ‌آوریم، به‌شرط آنکه تکنولوژی‌های اضافی را رهاکنیم و به طرح‌های کامل‌تر روی‌بیاوریم. برنامهٔ کمینه‌گرا همین است.

در پیروی از این برنامه به مسئله‌هایی نیز بر می‌خوریم. در اولین مسئله، باید نشان‌دهیم که برخلاف آنچه همیشه می‌پنداشتیم، هیچ سطح زبانی به‌جز سطوح تعامل ـ بازنمودهای آوایی و معنایی ـ وجودندارد. ما نباید سطح‌های دیگری [مثل ژرف‌ساخت و روساخت] داشته‌باشیم زیرا این‌ها



1. Bare Output Condition

را نمی‌توان با شرایط خوانش‌پذیری توجیه‌کرد. پس می‌خواهیم نشان‌دهیم که ما این سطح‌ها را برای مخفی‌کردن خلأ دانسته‌هایمان اختراع کرده‌ایم و اکنون با دورانداختن آن‌ها تبیین‌های بهتری به دست می‌آوریم؛ به این قرار، چیزی مانند ژرف‌ساخت و روساخت (به مفهوم فنی) وجودندارد و هر آنچه را که تاکنون با استفاده از این سطح‌ها توضیح می‌دادیم، بدفهمی و اشتباه بوده‌است؛ و اکنون با استفاده از شرایط سطوح تعامل می‌توانیم تصویر بهتری از آن‌ها ترسیم‌کنیم. این واقعاً تکلیف بزرگی است؛ به بیان فنی‌تر، باید نشان‌دهید که، مثلاً، اصل فرافکنی[۱] غلط است،[۱۷] نظریهٔ مرجع‌گزینی[۲] و نظریهٔ حالت[۳] در روساخت اعمال نمی‌شود[۱۸] و خیلی چیزهای دیگر...

مسئلهٔ دوم ما مربوط‌به واژگان است. هر واحد واژگانی مجموعه‌ای از خصیصه‌هاست[۴]. باید نشان‌دهیم که این خصیصه‌ها، چیزی جز داده‌های قابل‌خوانش برای سطوح تعامل نیستند و هیچ عنصری را در طی فرآیند اشتقاق، به عبارت‌های نحوی اضافه نمی‌کنند. بنابراین، چیزهایی مثل نمایه[۵] یا انگارهٔ ساخت گروهی ایکس ـ بار[۶] نداریم؛ باید همهٔ آن‌ها را دور بریزیم.[۱۹] خلاصه اینکه باید نشان‌دهیم که وقتی ایکس ـ بار، نمایه‌ها، ردها[۷] و... را کنار می‌گذاریم، راه‌حل‌های جدیدمان نه‌تنها به خوبی راه‌حل‌های گذشته است، بلکه بهتر نیز هست؛ این تکلیف دوم ماست.

در سومین مسئلهٔ مهم، باید نشان‌دهیم که هیچ رابطهٔ ساختاری وجود ندارد، به‌جز آن‌هایی که به‌واسطهٔ شرایط خوانش‌پذیری لازم هستند (مثل مجاورت، دامنه‌های تتا و سیطره در صورت منطقی) یا به روش طبیعی در طی اشتقاق ایجاد می‌شوند. به‌غیر از این‌ها، بقیهٔ چیزها زایدند و باید کنار



1. Projection Principle
2. Binding Theory
3. Case Theory
4. Features
5. Index
6. X – Bar Schema
7. Trace

گذاشته‌شوند. به‌عنوان نمونه تسلط سازه‌ای[1] [۲۰] را درنظربگیرید. تسلط سازه‌ای ویژگی‌ای است که هنگام ادغام[2] دو سازه ظاهر می‌شود، به‌شرطی که یکی از آن سازه‌ها با یکی از زیربخش‌های سازهٔ دیگر در ارتباط باشد. می‌توانیم براساس شرایط برونداد به‌راحتی بگوییم که‌کدام‌یک تسلط سازه‌ای دارد: سازهٔ هدف نامرئی می‌شود؛ پس سازهٔ آشکار همانی است که تسلط سازه‌ای دارد. (این چیزهایی که اکنون گفتم فقط برای کسانی معنی دارد که می‌دانند من دارم دربارهٔ چه صحبت می‌کنم.) پس اگر تسلط سازه‌ای را بر این اساس تعریف‌کنیم رابطه‌ای درست داریم. همهٔ روابط محلی هسته‌ها[3] چنین‌اند ولی شاید این برای دیگر مقوله‌ها ممکن نباشد. این بدان معناست که حاکمیت وجودندارد، حاکمیت خاص[4] هم وجودندارد،[۲۱] نظریهٔ مرجع‌گزینی درون‌زبانی هم نداریم و برهم‌کنش دیگری هم نیست. تا آنجا که زبان، [نظامی] کامل باشد همهٔ این‌ها را باید بدرودگفت!

در میان شما، کسانی که با مسائل فنی زبان‌شناسی آشنا هستند (البته می‌ترسم با این کار مخاطبانم محدود شوند ولی راه دیگری برای ادامهٔ بحث سراغ ندارم) به‌خوبی آگاه‌اند که شواهد تجربی انبوه و فراوانی در حمایت از عکس نتیجه‌گیری‌های من در یکایک موضوعاتی که نام‌بردم وجوددارد. علاوه‌براین، اگر به کارهای بسیار پربار اخیر که دستاوردهای واقعاً قابل‌توجهی نیز داشته نگاه‌کنیم، همهٔ آنچه اینجا گفته‌ام غلط به نظر می‌رسد زیرا زبان‌ها از حیثی که به آن‌ها توجه‌کردیم، خیلی ناکامل‌اند و چنانکه انتظار دارید، باید نمایه و ایکس ـ بار داشته‌باشند، ژرف‌ساخت و روساخت داشته‌باشند، رابطه‌های گوناگون بین اجزایشان برقرار باشد، و خیلی چیزهای دیگر.



1. C - command
2. Merge
3. Heads
4. Proper Government

دکتر محمد دبیرمقدم اصطلاح «حاکمیت مناسب» را برگزیده‌است ـ مترجم.

پس می‌بینید که اصلاً کار آسانی نیست که برعکس همهٔ این‌ها را ثابت‌کنید. بااین‌حال، من فکر می‌کنم که عکس همهٔ این‌ها می‌تواند خیلی هم درست باشد!

تمام آنچه را که فکر می‌کنیم نقص‌های واقعی زبان است در برابر خود می‌گذاریم؛ این‌ها موارد خیلی جالبی هستند؛ یکی از نمایان‌ترین این نقص‌ها، ویژگی جابه‌جایی[1] است. ظاهراً این یک ویژگی جهانی و البته بسیار پیچیدهٔ زبان‌ها است. شما هرگز چنین ویژگی‌ای را در نظام‌های نمادینی که برای کاربردهای گوناگون طراحی می‌کنید قرار نمی‌دهید؛ این نظام‌های نمادین را اصطلاحاً زبان‌های صوری[2] می‌گویند. واضح‌تر بگویم؛ منظورم این واقعیت انکارناپذیر است که عبارت‌های زبانی در یک محل ظاهر می‌شوند ولی در محلی دیگر معنی می‌دهند و جایی به غیر از محلی که آواهاشان آمده، ظاهر می‌شوند. این یک ویژگی جهانی زبان‌های بشری است و اثرات بسیار عمیقی بر چگونگی تفسیر آوا و معنا دارد. به‌عنوان نمونه، جملهٔ **The book seems to have been stolen** را درنظربگیرید. اگر بپرسند که **book** و **steal** چه رابطه‌ای با هم دارند، می‌توانید بگویید که این رابطه، همانی است که در جملهٔ **John stole the book** میان دو واژهٔ مذکور وجوددارد؛ یعنی یک رابطهٔ طبیعی و محلی؛[۲۲] اما این رابطه در جملهٔ **The book seems to have been stolen** پیدا نیست. جابه‌جایی، ویژگی عمومی زبان بشری است.[۲۳] این بیشتر یک نقصان به نظر می‌رسد چون هرگز آن را در هیچ‌یک از دستگاه‌های کاربردی‌تان [مانند زبان‌های برنامه‌نویسی، زبان‌های ریاضی و منطق و...] وارد نمی‌کنید اما این ویژگی در سراسر زبان‌های طبیعی وجوددارد و ما باید راهی برای توضیح و صورت‌بندی آن بیابیم.

در دوران آغازین دستور زایشی گمان می‌رفت که این ویژگی را می‌توان با استفاده از عملیاتی که گروه‌های دستوری را از محل تفسیر به محل



1. Displacement
2. Formal Languages

تلفظ جابه‌جا می‌کند، صورت‌بندی کرد. این عملیات را گشتار[۱] دستوری می‌خواندند. همهٔ نظریه‌های زبانی راهی برای توصیف این پدیده اختیار کرده‌اند؛ همهٔ آنها از چیزی مانند گشتار یا معادل‌های آن کمک می‌گیرند؛[۲۴] پس سؤال اصلی این است که چگونه باید این ویژگی را که همهٔ زبان‌ها دارای آن هستند، صورت‌بندی کرد. من فکر می‌کنم که دلیل کافی داریم تا دست‌کم این فرض‌های اصلی را کم‌وبیش درست بدانیم. با این وصف، یک عملیات نحوی داریم که یک گروه را از جایی بر می‌دارد و در جای دیگر می‌چسباند. ساده‌ترین فرضی که حداقل انحراف را از کامل‌بودن حفظ می‌کند، چیزی بیش از این عملیات دربر ندارد. توجه داشته‌باشید که در نتیجهٔ این فرض باید گروه جابه‌جاشدهٔ ما دو بار ظاهر شود؛ یعنی بنا بر ساده‌ترین فرض، یک بار در موقعیت اصلی خود و بار دیگر در جایی که آن را چسبانده‌اید.

حالت پیچیده‌تری را نیز می‌توانیم تصورکنیم که در آن عملیات مرکبی داشته‌باشیم که طی آن، ابتدا گروه از جای اصلی خود برداشته‌شده و در جای دیگری الصاق می‌شود، سپس کپی اصلی پاک می‌شود. می‌بینید که این بار دو عمل انجام‌گرفت؛ پس این گزینه پیچیده‌تر از حالت قبلی است. ما در ظاهر شاید فکرکنیم که گزینهٔ پیچیده‌تر درست است چون گروه جابه‌جاشده فقط یک‌بار تلفظ می‌شود؛ ما جمله را به صورت **the book seems to have been stolen [the book]** نمی‌شنویم و یا ـ برای آن‌ها که می‌دانند من دارم دربارهٔ چه صحبت می‌کنم ـ جمله را به صورت **the book seems [the book] to have been stolen [the book]** نمی‌شنویم. گروه **the book** در سه جایگاه وجوددارد و این نتیجهٔ دنبال‌کردن فرض اول است. در ظاهر به نظر می‌رسد که باید فرض پیچیده‌تر را قبول‌کنیم نه فرض ساده‌ترِ اولی را. اما این غلط است!



1. Transformation

شواهد بسیار خوبی داریم که حضور گروه جابه‌جاشده در همهٔ آن محل‌ها را تأیید می‌کند. به‌این‌ترتیب باید در جایگاه اصلی، جایگاه پایانی و در همهٔ جایگاه‌های میانی چیزی وجود داشته‌باشد.[۲۵] این واقعیت، تبعات جالبی برای تفسیر معنایی دارد و دست‌کم به این مفهوم است که عملیات ذهن، هرچه باشد، باید گروه جابه‌جاشده را در همهٔ آن جایگاه‌ها ببیند. این چیزی نیست جز «نظریهٔ کپی[۱]» که جایگزین «نظریهٔ رد[۲]» شده‌است؛ خیلی‌ها به‌اشتباه فکر می‌کنند که «نظریهٔ کپی» پیچیده‌تر از «نظریهٔ رد» است و باید توجیه تجربی داشته‌باشد.[۲۶] اما موضوع دقیقاً خلاف این است زیرا «نظریهٔ کپی» ساده‌ترین فرضیه است و تنها از عملیات الصاق استفاده می‌کند. اگر کسی بخواهد عکس آن را ثابت‌کند باید توجیه تجربی ارائه‌دهد. بنابراین، هنوز می‌توانیم زبان را آن‌قدر کامل بدانیم که ساده‌ترین نظریه دربارهٔ آن همچنان درست باشد. این کار عواقب بسیار زیادی دارد.

اکنون باید پاسخ‌دهیم که بالاخره چرا آن گروه را فقط یک بار می‌شنویم؟ علت، یک اصل بسیار سطحی در برونداد آوایی است که به‌جز یکی، همهٔ نسخه‌ها را با استفاده از یک روال [یا الگوریتم] بسیار عمومی محو می‌کند.[۲۷] تا آنجا که کار به فرایندهای ذهن مربوط است، همهٔ نسخه‌ها سر جایشان هستند؛ اگر تلفظ‌شان لازم نباشد، تلفظ نمی‌شوند. در حقیقت، ذهن همهٔ آن‌ها را می‌بیند ولی برخی از آنها ـ و در واقع، یکی از آنها ـ را تلفظ می‌کند.

چرا باید زبان چنین خصوصیتی داشته‌باشد؟ این واقعاً سؤال جالبی است و در چهل‌ـ‌پنجاه سال اخیر یکسره مورد بحث بوده، لیکن پیشرفت چشمگیری نداشته‌است. اکنون می‌توانیم این حقایق را بر مبنای شرایط خوانش‌پذیری در سطوح تعامل تفسیرکنیم. به‌عنوان نمونه، دو گونه ویژگی معنایی داریم



1. Copy Theory (of movement)
2. Trace Theory

که تفاوت بنیادینی با یکدیگر دارند ـ یکی ژرف‌ساختی و دیگری روساختی. ویژگی روساختی وابسته است به جابه‌جایی عنصرهای زبانی به جایگاه‌هایی که «جلوهٔ آوایی بیشتر»ی دارند. اگر بتوانیم به جمع‌بندی موفقی از این افکار برسیم، آن‌گاه درخواهیم‌یافت که اصولاً جابه‌جایی یک نقص در معماری زبان نیست، بلکه نوعی شرط خوانش‌پذیری تحمیل‌شده از خارج است که توسط نظام زبان بشری برآورده می‌شود. (اما دستگاه‌های کاربردی نمادین مانند زبان‌های برنامه‌نویسی و... که سطح معنایی روساختی ندارند، مجبور به ارضای شرط‌های خوانش‌پذیری زبان‌های طبیعی نیستند.) پاسخ ما به این «چرا»ها[۲۸] هرچه باشد، اصل جابه‌جایی ظاهراً همچنان پابرجاست و در همهٔ زبان‌ها به چشم می‌خورد؛ مسئلهٔ اساسی ما در این چهل‌سال اخیر، کشف سرشت آن بوده‌است.

امروز به‌خوبی می‌دانیم که سرچشمهٔ پدیدهٔ جابه‌جایی، وجود خصیصه‌های خوانش‌ناپذیر ـ برای سطح تعامل معنایی ـ در واژگان است. ما چیزهایی در واژگان داریم که خوانش‌ناپذیرند؛ اگر این چیزها خوانش نمی‌شوند، باید به‌گونه‌ای حذف شوند؛ وگرنه سطح تعامل معنایی نمی‌تواند برونداد را بخواند. به بیان دیگر، بعضی از خصایص واژگانی باید توسط نظام محاسباتی زبان حذف‌شوند تا عبارت برای نظام‌های خارج از زبان قابل‌خوانش باشد. از سوی دیگر ما فقط رابطه‌های محلی را به‌رسمیت شناختیم، و این خصایص خوانش‌ناپذیر باید در یک دامنهٔ محلی به جایی منتقل‌شوند که چیزی بتواند آن‌ها را حذف‌کند. اما مشکل اینجاست که عناصری که می‌توانند این خصیصه‌ها را حذف‌کنند معمولاً خیلی دورند؛ در نتیجه باید عناصر واژگانی‌ای که حاوی خصیصه‌های خوانش‌ناپذیرند (یعنی چیزی بزرگ‌تر از خود آن خصیصه‌ها - به دلایلی دیگر) حرکت کرده، تا در نهایت از درون یک رابطهٔ محلی سر دربیاورد. آنچه شرح‌دادم را می‌توان نمای کلی پدیدهٔ جابه‌جایی دانست؛ یعنی تکنیک حذف خصیصه‌های غیرقابل‌خوانش در برونداد.

اما حالا باید پرسید که این خصیصه‌ها چه هستند؟ یک نمونه از این خصیصه‌ها «حالت ساختاری اسم‌ها» است. مثلاً واژهٔ «کتاب» چه در حالت فاعلی[۱]، چه در حالت مفعولی[۲]، چه در حالت ارگتیو[۳] و چه در حالت مطلق[۴] به یک معنی فهمیده می‌شود و دقیقاً یک تفسیر دارد. بنابراین، خصیصهٔ حالت ساختاری در سطوح تعامل قابل‌خوانش نیست و به بیان ساده هیچ اثری بر روی تفسیر ندارد و به همین خاطر باید حذف‌شود. تنها راه این است که آن را بردارید و در یک رابطهٔ محلی با عنصری بگذارید که بتواند آن را حذف‌کند. وقتی کار انجام شد، هر دو محو می‌شوند و هیچ چیز خوانش‌ناپذیری باقی نمی‌ماند. حاصل این فرآیند، پدیدهٔ جابه‌جایی است. خصیصه‌های مطابقهٔ فعلی هم به همین شکل‌اند. ما دو تفسیر مختلف برای اسم مفرد و اسم جمع داریم و آن را به دو گونه می‌فهمیم ولی اگر فعل مفرد یا جمع باشد، ما آن را دقیقاً یکسان می‌فهمیم. بنابراین مطابقهٔ فعلی هم خوانش‌ناپذیر است و باید حذف‌شود. برای این منظور، باید فعل در رابطهٔ محلی با چیز مناسبی همچون خصیصهٔ مطابقهٔ اسمی قرارگیرد؛ و در نتیجه می‌بینید که گروهی که آن‌ها را دربردارد جابه‌جا می‌شود. همین اتفاق به صورت‌های متنوع در جاهای دیگر روی می‌دهد.

و اما ببینیم رابطهٔ محلی باید واقعاً چه‌قدر محلی باشد؟ این رابطه ممکن است آن‌قدر محلی و بسته باشد که درون حدود واژه‌ها جای‌گیرد و این البته محتمل است (کسانی که کتاب «برنامهٔ کمینه‌گرا» را دیده‌اند



1. **Nominative**
2. **Accusative**
3. **Ergative**

در زبان‌هایی که اصطلاحاً ارگتیو ـ مطلق خوانده می‌شوند، حالت دستوری فاعل جمله‌های لازم، مشابه است با حالت دستوری مفعول جمله‌های متعدی در زبان‌های فاعلی ـ مفعولی. در این‌گونه زبان‌ها، نوعاً، مطابقهٔ مفعولی پررنگ‌تر از مطابقهٔ فاعلی ظاهر می‌شود. زبان لارستانی در ایران نمونه‌ای است از زبان‌های ارگتیو‌ـ‌مطلق. ـ مترجم.

4. **Absolutive**

دقت‌کنند که این چیزی که هم‌اکنون گفتم در فصل چهار آن کتاب پیدا نمی‌شود، چون من اکنون پا را فراتر نهاده‌ام[۲۹]). خصیصه‌های خوانش‌ناپذیر باید درون خود واژگان باشند و تلاش برای حذف آن‌هاست که جابه‌جایی را به بار می‌آورد. کم‌کم به نظر می‌رسد که خیلی از مسائل زبان را می‌توان با این بینش توضیح‌داد. اینجا به یک نقص خیلی کوچک بر می‌خوریم که همان خوانش‌ناپذیری بعضی از ویژگی‌های صوری واژگان است، لیکن اگر گمانه‌زنی اخیر ما حایز اندک درجه‌ای از اعتبار و صحت باشد، این مورد را می‌توان نه یک نقص، بلکه راه‌حلی بهینه برای ارضای شرایط خوانش تحمیل‌شده از خارج دانست.

غیر از ویژگی جابه‌جایی که (شاید) قابل تحویل به حرکت خصیصه‌ها و عواقب مستقیم پدیدهٔ حرکت است، به یک عملیاتِ دیگر نیاز داریم که لازمهٔ هر نظام کاملی[۱] بوده و بنابه مفهوم، کاملاً ضرورت دارد. این عملیات باید دو سازهٔ نحوی را که روال‌های بازگشتی تولیدشان کرده‌اند، ادغام‌کرده و یک سازهٔ بزرگ‌تر به‌دست‌دهد. مثلاً اگر سازهٔ **the man** و سازهٔ **stole the book** را داشته‌باشیم، این عملیات باید سازه **the man stole the book** را ایجادکند. براساس فرض‌های کمینه‌گرا (یا همان فرض‌های کامل‌بودن) تولید عبارت‌های نحوی باید دست‌کم با این دو عملیات، یعنی حرکت خصیصه‌ها به‌منظور حذف اجزای خوانش‌ناپذیر و ادغام [به جهت تولید سازه‌های بزرگ‌تر]، صورت‌گیرد. تمامِ عملیات جابه‌جاییِ همین است - آنچه روی می‌دهد این است که خصیصه‌ای خوانش‌پذیر جذب می‌شود تا با خصیصه‌ای خوانش‌ناپذیر جفت شده، آن را حذف‌کند، سپس گروه حاوی خصیصهٔ خوانش‌پذیر با سازهٔ موجود ادغام می‌شود. (شرایطی هم وجوددارد که به دلایلی دیگر، فقط خصیصه‌ها جذب‌شده، و «مطابقهٔ راه دور[۲]» ظاهر می‌شود.)



1. Perfect System
2. Long - distance Agreement

همین که اصول حاکم بر این عملیات اولیه را شناختیم، فرضیات ما به طرز شگفت‌آوری درست از آب در می‌آید؛ اصل‌هایی همچون رابطهٔ محلی، اصل اقتصاد، و... که عملیات اولیهٔ نحو را به‌شدت تحدید می‌کنند. حال اگر این فرضیات صحیح باشد، تفاوت میان زبان‌ها باید تا حد زیادی، ناشی از بازنمون‌های متفاوت خصایص خوانش‌ناپذیر (همچون حالت دستوری یا مطابقهٔ فعلی و...)در آن زبان‌ها باشد ـ این گوناگونی‌های جزئی، عواقب گسترده‌ای برای ساخت هر زبان دارد و ما امیدواریم که پس از واردکردن یک سلسله محدودیت‌های جهانی بر دامنهٔ بسیار کوچکی از تنوعِ خصیصه‌های واژگانی، تفاوت‌های زبان‌ها به‌دست‌آید.

مسلماً زبان‌ها از جنبه‌های گوناگون، متفاوت دیده می‌شوند. زبان سانسکریت صاحب دستگاه تصریف بسیار پیچیده‌ای است؛ زبان انگلیسی تقریباً هیچ تصریفی ندارد؛ و زبان چینی از انگلیسی هم کمتر تصریف دارد. می‌بینید که زبان‌ها چه‌قدر متفاوت جلوه می‌کنند و علاوه‌براین، هر عنصری در هر زبانی در جایگاه‌های ساختاریِ متفاوتی نمایان می‌شود و شاید به همین دلیل باشد که هیچ‌وقت نمی‌توانیدَ زبانی را واژه‌به‌واژه یا تحت‌اللفظی به زبان دیگر ترجمه‌کنید.

اما هرچه پیش‌تر می‌رویم، درمی‌یابیم که این تفاوت‌ها خیلی سطحی‌اند؛ به‌بیانی دیگر، چینی که زبانی بدون تصریف و سانسکریت که زبانی پرتصریف است، خیلی به‌هم شبیه‌اند و حتی باید گفت که جدا از یک‌سری خصیصه‌های واژگانیِ حاشیه‌ای، عیناً مثل هم هستند و اگر این طور باشد، ذهن همهٔ آن‌ها را یکی می‌بیند. به‌این‌ترتیب، تفاوت فقط در نحوهٔ دسترسی نظام حسی ـ حرکتی به اشتقاق‌های یکسانِ زبان‌ها است. معنی این سخن آن است که همهٔ زبان‌ها حالت دستوری، مَطابقه و خیلی چیزهای دیگر را دارند، حتی غنی‌تر از سانسکریت؛ اما ذهن است که همهٔ این چیزها را می‌بیند.

این موضوع دربارهٔ جایگاه ظاهری واژه‌ها هم حقیقت دارد؛ جایگاه واژه‌ها در تمام زبان‌ها مانند هم است ولی فرآیندهای حسی ـ حرکتی،

سراغِ بخش‌های خاصی از محاسبات[1] صورت گرفته در ذهن می‌روند. آن هنگام که این نتیجه‌گیری‌ها در بُعد وسیع‌تری به‌اثبات‌رسند، می‌توانیم سرنخ‌های برنامهٔ کمینه‌گرا را پی‌بگیریم، یعنی نشان‌دهیم که ویژگی‌های جهانی زبان، بر مبنای اصول طراحی بهینه و الزامات خوانش‌پذیری در سطوح تعامل قابل‌توضیح است.

من در این مجال به انگیزه‌ها و سمت‌وسوهای یک پژوهش اشاره‌کردم. آنچه تا اینجا بیان‌کردم خیلی سرفصل‌وار بود. اگر قصد فراتر رفتن داریم، باید به‌سراغ تحقیقات تجربی دقیق‌تر برویم تا این طرح‌های نظری آزموده شوند. این پژوهش‌ها هم‌اینک در جریان هستند؛ نتایج برخی عرضه‌شده و شمار فراوانی نیز در راه‌اند.[۳۰] دربارهٔ میزان توفیق آن‌ها باید خودتان قضاوت‌کنید. به باور من، این پژوهش‌ها به‌راستی دلگرم‌کننده و شگفت‌آور هستند؛ هرچند که روشن نیست تا کجا می‌توان این مسیر را پی‌گرفت؛ این پرسشی جدی و البته بسیار مشکل است. این‌ها موضوعاتی‌اند که در ابعاد مختلف، دشواری‌های تازه‌ای می‌یابند و به‌ندرت در این شاخه‌های علوم مطرح می‌شوند.

اگر هر نسخه‌ای از این برنامه پیروز از میدان درآید، سیمایی شگرف از زبان به‌عنوان یک پدیده زیست‌شناختی در برابر ما نمایان خواهدشد. این چهره بیشتر به جهان غیرارگانیک می‌ماند زیرا در آنجا نیز به دلایلی ناشناخته، فرض بهینگیِ طراحیِ پدیده‌ها، ثمرات بهتری به بار می‌آورد. هیچ‌کس نمی‌داند چرا، وَلی همیشه در علوم پایه وقتی که فرض می‌گیرند که پدیده‌ای کامل است، نتایج خوبی به دست می‌آید. دانشمندان وقتی به عددی مثل ۷ می‌رسند، احتمال می‌دهند که در جایی دچار اشتباه شده‌باشند و حدس می‌زنند که ۸ باید درست باشد زیرا این عدد مکعب ۲ است و ۲ و ۳

▼

۱. در اصل واژهٔ «اشتقاق» در این‌جت به کار رفته که در چارچوب دستور زایشی، دقیقاً معادل است با محاسبات نحوی دستگاه زبان ـ مترجم.

هم اعداد اول‌اند. ۷ پاسخ خوبی نیست چون بیش‌ازحد پیچیده است.[۱] این فرضِ طراحی کامل، راهنمای خوبی در علم است اما فقط برای دستگاه‌های ساده‌ایِ مطرح می‌شود که از پدیده‌های روزمره انتزاع شده‌اند. اگر چیزی از این دست دربارهٔ زبان صحت داشته‌باشد، به حقیقتی بی‌اندازه شگفت‌انگیز و بسیار جالب دست‌یافته‌ایم.

من همیشه احساس‌کرده‌ام که مهیج‌ترین جنبه‌های مطالعهٔ زبان در همین قلمرو جای‌دارد. زبان، به‌عنوان یک نظام زیست‌شناختی، ویژگی‌های بسیار اسرارآمیز و غیرمنتظره‌ای دارد. هرچه در این راه پیش‌تر می‌رویم، زبان را عجیب‌تر و رمزآلودتر می‌یابیم.



۱. اشارهٔ چامسکی به رشتهٔ فیزیک ذرات بنیادی و ماجرای کشف کوراک‌ها است؛ مورای گِلمان و همکارانش نسبت به دنیای ناشناختهٔ ذرات بنیادی همین رویکرد را اتخاذ کرده‌بودند ـ مترجم.

پی‌نوشت‌ها

۱ پرفسور راماکانت آگنی هورتی از دانشگاه دهلی، در سخنرانی افتتاح جلسه، پرسش‌هایی مطرح‌کرد که از جمله آن‌ها می‌توان به چند مورد زیر اشاره‌کرد:

> چرا افکار سیاسی چامسکی، وی را وادار نمی‌کند که زبان را نیز وسیله‌ای برای استثمار جامعه بداند؟ چگونه ممکن است که شخصی چون چامسکی که عمیقاً نگران رنج‌ها و مصایب بشریت است با این فکر کنار بیاید که زبان صرفاً یک نظام شناختی و زیستی است و نه جزء اساسی بازی‌های قدرت اجتماعی؟

۲ این مسائل در کتاب چامسکی (۱۹۸۶a) به‌ترتیب تحت عنوان مسئلهٔ افلاطون و مسئلهٔ اورول مطرح شده‌اند. همچنین برای نظراتی دربارهٔ رابطهٔ احتمالی این مسائل، نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۹۳b). بارسکی (۱۹۹۷) هم منابعی را در مورد افکار سیاسی و اجتماعی چامسکی ذکر می‌کند. علاوه‌براین به ری (۱۹۹۵) نگاه‌کنید و فیلمی با عنوان Manufacturing Consent: Noam Chomsky and the Media. از آنجا که در اینجا به مسئله اورول اشاره نشده، منابع فراوان مربوط‌به این موضوع ذکرنشده‌اند.

۳ البته تفاوت‌هایی میان دستگاه بینایی پستانداران و توانایی زبانی انسان وجوددارد؛ از جمله، نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۸۰، فصل ۶؛ ۱۹۸۸، فصل ۵).

۴ استدلال فقر محرک. برای شرح مفصل نگاه‌کنید به پیاتلی پالمارینی (۱۹۸۰) و چامسکی (۱۹۸۶a، فصل ۱). همچنین برای اهمیت این استدلال در آثار چامسکی نگاه‌کنید به وکسلر (۱۹۹۱).

۵ در مورد زبان درونی (I-Language) و زبان برونی (E-Language) نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۸۶a) و نیز چامسکی (۱۹۹۱).

۶ در زیر توضیح دقیق‌تری از اصطلاح «تولید» (generate) در دستور زایشی را

ملاحظه‌کنید. «توصیف ساختاری» اصولاً همان چیزی است که چامسکی «عبارت» می‌خواند:

نظریهٔ دستورزبان، جمله‌هایی را که توصیف کرده و نیز توصیف‌های ساختاری مربوط به هر جمله را تولید می‌کند. دستور، جمله‌های زبان را اصطلاحاً «تولید ضعیف»، و توصیف‌های ساختاری را «تولید قوی» می‌کند. وقتی دستور یک زبان‌شناس را دستور زایشی می‌خوانیم، مقصود فقط آن است که این دستور به اندازهٔ کافی صریح است که بتواند نشان‌دهد که جمله‌های زبان از سوی آن دستور قابل تولید است. (چامسکی، ۱۹۸۰: ۲۲۰)

۷ برای بحث‌های اخیر در این موضوعات نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۹۳a، ۱۹۹۴، ۱۹۹۵c، ۱۹۹۹).

۸ این‌ها از جمله مسائلی هستند که این دستورها نمی‌توانند نشان‌دهند:

الف) ساخت‌هایی مانند Flying airplanes can be dangerous و I had a book stolen که چندمعنایی هستند.

سازه‌هایی که به‌ظاهر یک ساخت دارند اما درواقع این‌طور نیست زیرا بیش از یک معنی دارند:

(i) I persuaded John to leave/I expected John to leave

(ii) the growling of the lions/the raising of flowers/the shooting of the hunters

(iii) John is easy to please/John is eager to please

ج) جمله‌هایی که هم‌معنی هستند ولی یک ساختار ندارند؛ مانند:

I expected a specialist to examine john/I expected John to be examined by a specialis

د) تفاوت در وضعیت دستوری جمله‌هایی مانند زیر (نامتقارنی فاعل ـ مفعول):

*Who does he think that Mary saw?

Who does he think Mary saw?

*Who does he think that came?

Who does he think came?

ه) تفسیر عناصری که در جمله فهمیده می‌شوند؛ مانند:

John persuaded Mary to go

John promised Mary to go

The police stopped drinking

از جمله نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۵۷و ۱۹۶۵). در مورد مسائل واژگانی پیچیده و جالبی که در واژه‌نامه‌ها و فرهنگ‌های رایج غایب است نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۸۸، ۱۹۹۳a، ۱۹۹۶)

۹ برای شرح کلاسیک سطوح کارایی توصیفی و کارایی تبیینی نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۶۵، فصل ۱).

۱۰ نگاه‌کنید به: چامسکی و دیگران (۱۹۸۲).

۱۱ برای توضیح موجز این نکته به چامسکی (۱۹۹۱) مراجعه‌کنید.

۱۲ چامسکی برای بیان همین مطلب غالباً از استعارهٔ روشنی به شرح زیر کمک می‌گیرد:

> حالت آغازین استعداد زبانی را می‌توانیم شبکهٔ ثابتی بدانیم که به یک جعبهٔ کلید وصل شده‌است. شبکه، همان اصول زبان است و کلیدها، همان گزینه‌هایی که با تجربهٔ زبانی تنظیم می‌شوند. اگر کلیدها را یک جور خاص تنظیم‌کنید زبان بانتو به دست می‌آید و اگر همان کلیدها را جور دیگر تنظیم‌کنید ژاپنی خواهیدداشت. هر زبان بشری حاصل تنظیم خاصی از این کلیدهاست... (چامسکی ۱۹۷۷، فصل ۱، ص ۶).

۱۳ به بحث غیررسمی چامسکی و دیگران (۱۹۸۲) دربارهٔ اهمیت رویکرد اصول و پارامترها نگاه‌کنید؛ همچنین به چامسکی (۱۹۹۵b) برای شرحی تازه‌تر.

۱۴ این جمله از چند زوایه مبهم است: ممکن است به معنی «کسی کتاب جان را دزدید» یا «جان کسی را واداشت که کتاب را بدزدد» یا حتی به معنی «جان تقریباً موفق شده‌بود کتاب را بدزدد» باشد. نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۶۵: ۲۲).

۱۵ نظام‌های مفهومی ـ نیتی سطحی از بازنمود زبانی را خوانش می‌کنند یا به آن دسترسی دارند که «صورت منطقی» یا LF گفته می‌شود و اطلاعات معنایی در آن یافت می‌شود. نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۹۱) که عناصر زیر را در فهرست محتویات LF جای می‌دهد:

الف) موضوع‌ها (Argument) یا زنجیره‌های موضوع (Argument Chain یا A-Chain) که عنصر اول آن‌ها نقش تتا دریافت کرده و عنصر آخر آن‌ها حالت دستوری.
ب) آویزه‌ها (Adjunct) که زنجیره‌های غیرموضوع (A-bar Chain) هستند و همهٔ عنصرهای آن‌ها در جایگاه‌های غیرموضوع (A-bar position) قرار دارد.
ج) عناصر واژگانی زنجیره‌هایی هستند که حلقه‌های آن‌ها در جایگاه هسته (Xº-position) قرار دارد.
گزاره‌ها (predicate) و احتمالاً زنجیرهٔ گزاره‌ها که ناشی از ارتقای گزاره یا حرکت گروه فعلی در نحو است.
ساخت‌های عملگر ـ متغیر (operator-variable) که عبارت‌اند از جفت‌های (X, Y) به‌طوری‌که عملگر X در جایگاه غیرموضوع و متغیر Y در جایگاه موضوع قرار داشته‌باشد.

> این‌ها دروندادهای مشروع LF هستند. همچنین دروندادهای مشروع صورت آوایی یا PF هم داریم. اصل خوانش کامل یا FI اطمینان حاصل می‌کند که تمام چیزهایی که به سطوح تعامل LF و PF می‌رسند خوانش‌پذیرند.

نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۹۵b، فصل ۲).

۱۶ به‌عنوان نمونه، الزام نقش تتا برای سازه‌های یک جمله. در جملهٔ فرضی fish, I like و با نظر به فرضیهٔ «فاعل دورن گروه فعلی» (VP-internal subject) هم fish و هم I از

جایگاهی درون VP سرچشمه می‌گیرند، سپس، fish مبتداسازی شده (topicalize) و در جایگاه کانون می‌نشیند. I هم به گره‌های بالاتر می‌رود. ما در اینجا به جزییات این فرآیندها نمی‌پردازیم.

۱۷ اصل فرافکنی (projection principle) بنا بر نظر چامسکی (۱۹۸۱) عبارت است از:

> بازنمودها در هر سطح نحوی (مانند LF، ر ـ ساخت، ژ ـ ساخت) از واژگان فرافکنی شده‌اند؛ این بدان معناست که بازنمودها تابع ویژگی‌های زیرمقوله‌ای اقلام واژگانی‌اند.

به‌عنوان نمونه‌هایی از ویژگی‌های زیرمقوله‌ای واژگان، فعل hit یا «زدن» باید یک گروه اسمی را به‌عنوان مفعول صریح انتخاب‌کند، «مردن» نباید هیچ مفعولی بگیرد. «گرفتن» باید یک گروه اسمی و یک گروه حرف اضافه‌ای بگیرد.
این اصل با شرط اضافی دیگری تکمیل‌شد که حضور فاعل را بر سر هر گروه الزامی می‌کرد و بعداً به نام اصل فرافکنی گسترده (Extended projection principle یا EPP) شناخته‌شد. نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۸۲). این شرط اضافی را بعدها فقط EPP خواندند. اکنون که در برنامهٔ کمینه‌گرا سطح‌های ر ـ ساخت و ژ ـ ساخت کنار گذاشته‌شده‌اند و LF هم مجاز است که برونداد نامفهوم داشته‌باشد، دیگر نمی‌توان جایی برای اصل فرافکنی تصور کرد. برای شرح فنی‌تر نگاه‌کنید به: چامسکی (1995b: ۲۳۲).

۱۸ نقش نظریهٔ مرجع‌گزینی این است که اطمینان حاصل‌کند که مرجع ضمیرهای انعکاسی (مانند خود و خودش و...) تعیین شده، گروه‌های اسمی‌ای که نمی‌توانند مرجع ضمیرهای شخصی (مثل من، تو، او...) باشند مشخص شوند و عبارات ارجاعی (r-expression) در بند (دامنه) خود بدون مرجع می‌مانند (مانند سارا، هوای خوب و...).
نظریهٔ حالت دو جنبه دارد:
الف) تعیین حالت انتزاعی گروه‌های اسمی‌ای که محتوای آوایی دارند؛ البته نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۸۶) که پیشنهادکرده که ضمیر انتزاعی (PRO) محتوای آوایی ندارد اما حالت می‌گیرد. PRO همان فاعل مستتر اما تفسیرشدهٔ گروه‌های مصدری است؛ در جملهٔ John wants [[PRO] to go home] قلاب بیرونی نمایندهٔ بند مصدری است.
ب) تعیین نادستوری‌بودن گروه اسمی‌ای که فاقد حالت دستوری است (به‌اصطلاح فیلتر حالت).
قبلاً می‌پنداشتند که این فرآیندها در سطح ر ـ ساخت اتفاق می‌افتد اما اکنون که برنامهٔ کمینه‌گرا ر ـ ساخت را بدرود گفته، چک حالت و تعیین مرجع ضمیرها و ... باید در جای دیگری انجام‌شوند. وظیفهٔ نظریهٔ مرجع‌گزینی از این پس در سطح صورت منطقی (LF) ایفا می‌شود. «حالت‌دهی» گروه‌های اسمی هم دیگر ضروری نیست زیرا از ابتدا با ویژگی تصریف حالت، وارد اشتقاق می‌شوند؛ به‌این‌ترتیب می‌توانیم فیلتر حالت را هم یک شرط متعلق به سطوح تعامل بدانیم که براساس آن حالت باید در طی اشتقاق چک‌شود. برای جزییات بیشتر نگاه‌کنید به چامسکی (1995b: فصل ۳).

۱۹ زیرنگاشت، رونگاشت و هم‌نمایگی نقش مهمی در نظریهٔ حاکمیت و مرجع‌گزینی (Government-Binding) برعهده‌داشتند. روابط مرجع‌گزینی (مانند ضمیر انعکاسی ـ مرجع) با استفاده از زیرنگاشت دوجانبه، و روابط غیرمرجع‌گزینی (همچون رابطهٔ بین «این» و بند حرکت کرده) و نیز مطابقهٔ فاعلی با استفاده از رونگاشت دوجانبه نمایش داده می‌شدند. نمایه‌ها (index) هم در طی اشتقاق وارد می‌شدند. برای جزییات بیشتر نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۸۱).

«گروه» یک واحد (یا شیئ) نحوی پایه تلقی می‌شود. بر اساس نظریهٔ حاکمیت و مرجع‌گزینی (GB) تمام واحدهای موجود در دستور سنتی مانند بند پایه، بند پیرو، بند هم‌پایه، گروه‌ها و واژه‌ها، همگی «گروه» شناخته می‌شوند. علاوه‌براین‌ها ضمیر انتزاعی(PRO) نیز نمونهٔ دیگری از گروه‌هاست. در نسخه‌های اولیه دستور زایشی نوین، قواعد ساخت گروهی به ساختمان داخلی گروه‌ها دسترسی داشتند. در برخی انشعاب‌های امروزی دستور زایشی مانند دستور واژی ـ نقشی (LFG) این وضعیت ادامه‌دارد. در مدل GB تلاش‌های بسیاری برای پاکسازی کامل قواعد ساخت گروهی انجام‌گرفت که منجر به تجلی انگارهٔ ایکس ـ بار شد.
نظریهٔ ایکس ـ بار در اوخر دههٔ ۱۹۶۰ ارائه‌شد و مهم‌ترین دستاورد آن توضیح ساخت درونی گروه‌ها (X″) با کمک مقوله‌های هسته (X head)، مشخصگر (Specifier) و متمم (Complement) بود. در این انگاره، گروه، فرافکنی بیشینهٔ هستهٔ خود محسوب می‌شود: مثلاً گروه اسمی (NP) the destruction of the city فرافکنی بیشینهٔ هستهٔ اسمی، یعنی destruction است؛ گروه فعلی (VP) destroy the city هم فرافکنی بیشینهٔ فعل destroy است. در زبان‌های هسته ـ آغازین (مثل انگلیسی) شاهد ترتیب هسته ـ متمم هستیم اما در زبان‌های هسته ـ پایانی (همچون ژاپنی)، ترتیب متمم ـ هسته را می‌بینیم. ساختمان درونی هر گروه دستوری در یک زبان هسته ـ آغازین به شکل زیر است (از چپ به راست):

[X″ مشخصگر [X′ [X هسته] متمم]]

سازهٔ ایکس ـ بار را می‌توان قالبی دانست که دستور جهانی (UG) در اختیار نهاده و همهٔ قواعد ساخت ـ گروهی ناچارند از آن پیروی‌کنند. برای جزییات بیشتر نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۷۲b). همچنین برای چگونگی حذف آن نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۹۵a).

۲۰ تسلط سازه‌ای (c-command) عبارت است از رابطهٔ میان دو عضو که در یک ساخت سلسله‌مراتبی قراردارند. برای این مفهوم چندین تعریف متفاوت ارائه شده‌است که در زیر یکی از آن‌ها را می‌بینیم:

یک مقولهٔ فرضی a بر مقولهٔ فرضی b تسلط سازه‌ای دارد، اگر و تنها اگر هر فرافکنی بیشینه که بر a مسلط است، بر b هم مسلط باشد. در ساخت زیر، V بر NP و PP تسلط سازه‌ای دارد:

$[_{V'} [_{V'}$ V NP] PP]

طبق بعضی تعریف‌های دیگر، در عبارت فوق V فقط بر NP و نه بر PP تسلط سازه‌ای دارد.

۲۱ حاکمیت و حاکمیت خاص رابطه‌های ساختاری‌ای هستند که میان اعضای موجود در یک ساختار درختی برقرار است؛ حاکمیت، در اصل، رابطه‌ای محلی است که در مواردی همچون مرجع‌گزینی و حالت‌دهی کاربرد دارد؛ حاکمیت خاص نیز یک شرط است که ردّ سازهٔ جابه‌جا شده باید آن را برآورده کند. تعریف حاکمیت به شرح زیر است:

a بر b حاکمیت دارد اگر و تنها اگر (الف) a بر b تسلط سازه‌ای داشته‌باشد (ب) a هسته باشد؛ و (ج) هر فرافکنی بیشینه که بر b مسلط است، بر a هم مسلط باشد.

تعریف حاکمیت خاص:

a بر b حاکمیت خاص دارد، اگر و تنها اگر (الف) a یک مقولهٔ واژگانی بوده، بر b حاکمیت داشته‌باشد؛ یا (ب) a در یک زنجیرهٔ غیرموضوع، به صورت محلی b را مرجع‌گزینی کند.

برای جزییات بیشتر، ازجمله نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۸۱، ۱۹۸۶b) و نیز لسنیک و سایتو (۱۹۸۴). برنامهٔ کمینه‌گرا دیگر به این مفاهیم نیازی ندارد زیرا رابطه‌های محلی‌تری مانند مشخصگر ـ هسته و هسته ـ متمم، مفهوم حاکمیت را زاید می‌سازند. به‌عنوان مثال، در نظریهٔ حالت و نظریهٔ تتا نیازی به دخالت حاکمیت نیست زیرا تأثیر حاکمیت را می‌توان از روابط محلی فوق به‌دست‌آورد. حاکمیت خاص نیز اصولاً قابل تقلیل به بعضی شرایط اقتصادی است. برای جزییات فنی نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۹۵b) مخصوصاً فصل ۳ و ۴.

۲۲ رابطهٔ میان steal و book همان رابطهٔ آشنای فعل ـ مفعول است (و در انگارهٔ ایکس ـ بار، رابطهٔ هسته ـ متمم) که آنچنان محلی است که می‌توان حتی آن را معنایی تلقی‌کرد. در برابر، نمی‌توان هیچ رابطهٔ معنایی میان seem و book تصورکرد (مقایسه‌کنید با رابطهٔ John و sleep در جملهٔ John slept که یک رابطهٔ معنایی است)؛ ازسوی‌دیگر، book در بندی غیر از (بند پایه) که در آن تفسیر معنایی می‌شود (بند پیرو) واقع شده‌است.

۲۳ برای مسائل مفهومی و فنی‌تر پدیدهٔ جابه‌جایی به‌عنوان یک نقصان در طراحی زبان، نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۹۵b: بخش ۱. ۷. ۴؛ ۱۹۹۷).

۲۴ به‌عنوان نمونه، دستور واژی ـ نقشی مدعی است که یک دستور زایشی، اما بدون قواعد گشتاری به مفهوم متداول است. این در حالی است که چامسکی به این نکته اشاره می‌کند که ابزاری‌های فنی‌ای که دستورهای بدون گشتار مانند دستور واژی ـ نقشی و دستور ساخت ـ گروهی تعمیم‌یافته (GPSG) برای پوشش و تبیین پدیده جابه‌جایی به‌کارمی‌برند، چیزی نیست به‌جز معادل‌های قواعد گشتاری. برای جزییات بیشتر دربارهٔ دستور واژی ـ نقشی نگاه‌کنید به: برزنن (۱۹۸۲)؛ درمورد دستور GPSG نگاه‌کنید به: گزدر و دیگران (۱۹۸۵).

۲۵ در اینجا نظریهٔ کپی حرکت (Copy Theory of Movement) بیان می‌شود. به زبان ساده و با نادیده‌گرفتن خیلی از جزییات، می‌توانیم بگوییم که وقتی «عملیات حرکت آلفا» سازه‌ای را جابه‌جا می‌کند، یک کپی از آن سازه بر جای می‌ماند. سازهٔ جابه‌جاشده در جایگاه هدف، نمود آوایی می‌یابد اما تعیین تفسیر معنایی آن در همان جایگاه اولیه روی می‌دهد. سازهٔ جابه‌جاشده و کپی‌های آن یک زنجیره تشکیل می‌دهند.
پرسشی که در اینجا خودنمایی می‌کند این است که آیا وجود کپی‌ها در جایگاه‌های میانی با توجه به عدم تلفظ و تفسیر معنایی در آن جایگاه‌ها، توجیه مناسبی دارد یا نه؟ برخی ساختارها مانند آنچه در زیر آمده توجیهاتی فراهم می‌کند:

*John seems it to have been expected to leave.

نادستوری‌بودن این ساختار به علت وجود it در جایگاه فاعل بند پیرو، نشان می‌دهد که این جایگاه را قبلاً کپی سازهٔ جابه‌جاشدهٔ John اشغال کرده‌است. به بیان دیگر John یکباره از جایگاه فاعل بند مصدری به جایگاه فاعل بند پایه پرش نکرده، بلکه از طریق «حرکت چرخه ای متوالی» (successive cyclicity) به آن جایگاه رفته‌است. برای جزییات بیشتر نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۹۵b).

۲۶ نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۷۵) که مطالبی ساده دربارهٔ نظریهٔ رد، بیان می‌کند.

۲۷ برای بحث‌های بیشتر نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۹۵b) مخصوصاً فصل‌های ۱ و ۳.

۲۸ به منابع پی‌نوشت ۳۵ فصل بعد نگاه‌کنید.

۲۹ مقصود کتاب چامسکی (۱۹۹۵b) است.

۳۰ بعضی از این مباحث را می‌توان در نشریهٔ *Linguistic Inquiry* و *Linguistics and Philosophy* و نیز سایر نشریات مشابه پیداکرد. کارهایی هم در قالب کتاب ارائه شده‌است؛ می‌توانید از جمله نگاه‌کنید به کیتاهارا (۱۹۹۷)، برادی (۱۹۹۵)، زوبی‌زاره‌تا (۱۹۹۸)، باربوسا و دیگران (۱۹۹۸) که همگی متعلق به مجموعهٔ Linguistic Inquiry Monographs از انتشارات MIT هستند.

گفت‌وگو

از حاضرین دعوت‌شد که پرسش‌های خود را به صورت کتبی به راماکانت آگنی هورتی، رئیس جلسه، تحویل‌دهند تا در وقت صرفه‌جویی شود. سپس گفت‌وگو با این مکالمه آغاز شد:

چامسکی (خطاب به آگنی هورتی): چرا اجازه نمی‌دهید که خودم پرسش‌ها را بخوانم؛ این طوری راحت‌تر است.

آگنی هورتی: من داشتم سعی می‌کردم که سؤال‌ها را دسته‌بندی کنم ولی ظاهراً...

چامسکی: بسیار خوب، اگر شما این‌طور مایلید.

آگنی هورتی: اگر لطف‌کنید اول این سؤال‌ها را جواب‌دهید، من هم می‌توانیم به‌تدریج سؤال‌های بعدی را به شما بدهم.

چامسکی: اما این سانسور است، به‌گمانم اینجا چیزی سانسور می‌شود...

دایرهٔ زبان‌شناسی

○ با فرارسیدن «عصر چامسکی» مسلماً زبان‌شناسی تبدیل به رشته‌ای مستقل و جذاب شده‌است، اما درعین‌حال چنان پیچیده

و تخصصی شده که تنها کسانی که در آن مشغول‌اند می‌توانند از آن سر دربیاورند. به نظر شما آیا می‌توان این رشته را به بیرون از حلقهٔ زبان‌شناسان کشیده و آن را در دسترس عموم قرار داد؟ لطفاً دربارهٔ بازار کار این رشته هم توضیح‌دهید.

● من دوست‌ندارم موضوع را به شخص من گره بزنید. این راه درستی برای تفکر دربارهٔ مسائل نیست. پژوهش خردمدار امری شخصی نیست و هر کسی می‌تواند در آن کارکند؛ بااین‌حال من این پرسش را همان‌گونه که هست پاسخ می‌دهم.

نخست آنکه خیلی از مسائل زبان‌شناسی واقعاً در دسترس عموم قرار دارد. همین سؤال را می‌توانید در مورد شیمی هم بپرسید. در شیمی هم خیلی چیزها هست که هرگز نمی‌توانید از آن سر در بیاورید مگر آنکه تحصیل زیادی در شیمی کرده‌باشید تا بتوانید بفهمید که موضوع از چه قرار است، اصول و زمینه‌ها چه هستند، و نتایج آزمایش‌ها چه معنی‌ای دارند و الی‌آخر. اما اندیشه‌های بنیادی و اصلی باید به‌راحتی در اختیار مردم باشد؛ کار [کتاب‌های] «علم X به زبان ساده» همین است؛ یعنی تشریح نتایج تحقیقات فنی هر علم به زبانی که در سطوح مختلف برای مردم قابل‌فهم باشد. این کاری به‌جا و بسیار ارزشمند است. به‌این‌ترتیب اگر من مثلاً به فیزیک کوانتوم علاقه داشته‌باشم مجبور نیستم که خودم را گرفتار خیلی از جزییات کنم زیرا فقط می‌خواهم بدانم که در این علم چه می‌گذرد. پس به‌سراغ افراد و کتاب‌هایی می‌روم که مناسب سطح سواد من باشند. فکر می‌کنم زبان‌شناسی هم همین‌طور است. [۱]

اما بیاییم بر سر مسئلهٔ بازار کار؛ اشتغال مطمئناً خیلی اهمیت دارد. وقتی در رشته‌ای تحصیل‌کنید که سخت و دشوار باشد، حتماً این سؤال هم در پی می‌آید که کجا باید شغلی مرتبط پیداکرد؟ بازار کار رشتهٔ ریاضیات هم به‌اندازهٔ زبان‌شناسی دچار همین معضل است. همین الان در ایالات‌متحده به‌طور میانگین برای هر یک کرسی حرفه‌ای در ریاضیات چندصد متقاضی

وجوددارد. این فقط مشکل زبان‌شناسی نیست؛ هرچند باید بگویم که از خیلی جنبه‌ها مشکل زبان‌شناسی کمتر است.

به‌هرحال این خود یک معضل است و درواقع به اجتماع ارتباط دارد، زیرا جامعه باید تعیین‌کند که چه‌قدر به هر علمی نیاز دارد، لیکن متأسفانه تا همین اکنون نیز غالباً پاسخ‌های نابخرد و به‌شدت غیرعقلانی به این مسئله داده می‌شود. لازم نیست فاش‌کنیم زیرا همه می‌دانند که ثروت و قدرت به‌شدت متمرکز شده و در چنگ عده‌ای خاص منحصر گشته و همین افراد هستندکه برای جامعه تصمیم می‌گیرند؛ تصمیمات آنها هم بیشتر در جهت سود خودشان است. این نابخردانه‌ترین شیوه برای تصمیم‌گیری اجتماعی است. تصمیم‌گیری دربارهٔ علم، مانند خیلی موضوع‌های دیگر، مسئلَه‌ای جمعی است و باید دیدکه جمع در مورد سمت و سویی که منابع بدان هدایت‌شود چه تصمیمی می‌گیرد.

به نظر من علم باید بیش از این مورد عنایت باشد و مردم درست همان‌طور که مشغول ادبیات و هنر می‌شوند باید علم هم در اختیار داشته‌باشند زیرا این بخش‌ها است که زندگی را غنی می‌کند. علم باید در دسترس مردم قرارگیرد؛ بنابراین باید منابع و امکاناتِ افزون‌تری وقف آن شود. اما، هیچ‌کس از این راه پول درنمی‌آورد و مشاغل به‌گونه‌ای دیگر توزیع می‌شوند؛ در نتیجه همین چیزی اتفاق می‌افتد که ملاحظه می‌کنید. فکر می‌کنم این وضع کاملاً غیرعقلانی است و به‌هرحال از فقدان دموکراسی در جامعه نشئت می‌گیرد.

○ نقطهٔ اشتراک علم زبان‌شناسی شما و اندیشه‌های سیاسی‌تان این است که در هر دو، اجتماع و فرهنگ هیچ نقشی ندارد؛ درحالی‌که وجدان اجتماعی است که در عدالت و نیز در زبان تجلی می‌یابد. آیا فکر نمی‌کنید که در مطالعهٔ زبان، اگر به مسائلی همچون تفاوت زبان‌ها و روابط تکمیلی زبان‌هایی که هم‌زمان در یک جامعه تکلم می‌شوند بیشتر توجه‌کنید و برای دوزبانگی[۱]



1. Bilingualism

به‌عنوان امری عادی در نوع بشر ارزشی قائل شوید، نتایج بهتری به دست می‌آید؟

• افکار سیاسی من، متعلق‌به خودم است و هر کسی که چیزی دربارهٔ سیاست بگوید طبعاً دربارهٔ جامعه و فرهنگ سخن گفته‌است؛ چه‌طور ممکن است غیر از این باشد؟ ما نه‌تنها در راه فهم جهان، بلکه در تلاش برای تغییر آن، با جامعه و فرهنگ سروکار پیدا می‌کنیم. در مورد شخص من هم موضوع باید کاملاً روشن باشد فقط کافی است که علاقه و پایبندیِ من به آنارشیسم را به یادآورید ـ به ویژه آن گرایش‌هایی که بر نقشِ برجستهٔ اجتماع، همیاری، و فرهنگ تاکید می‌ورزد.

علم زبان هم مال من نیست. این علم متعلق است به هر کسی که در آن کار می‌کند؛ افراد مالک علوم نیستند، بلکه جست‌وجو و تلاش برای فهم جهان، فعالیتی مشترک و جمعی است؛ علمی که نام کسی روی آن باشد حتی ارزش یک لحظه تأمل هم ندارد. رشته‌ای وجوددارد که «دستور زایشی» خوانده می‌شود اما این رشته نه مال من است، نه مال هیچ فرد دیگر.

مشخصهٔ بارز رشتهٔ مذکور این است که هیچ‌گونه نقشی برای جامعه و فرهنگ قائل نیست؛ دلایل همان است که پیش‌تر اشاره‌کردم. تا آنجا که من می‌پندارم، جامعه و فرهنگ هیچ ارتباط قابل‌توجهی با پرسش‌های ما (دربارهٔ ماهیت زبان به‌عنوان یک نظام زیستی خاص) ندارد. اگر کسی در این زمینه چیزی می‌داند خوشحال می‌شوم بدانم، لیکن تاکنون به چنین چیزی برنخورده‌ام و تا جایی که می‌دانم، هیچ رابطه‌ای میان زبان، و فرهنگ و جامعه وجودندارد.

البته منظورم این نیست که مسائل جامعه، فرهنگ و زبان مهم نیستند، بلکه این‌ها، و نیز تمام مسائل حیات بشر، بی‌اندازه پراهمیت‌اند. نکته صرفاً این است که ما درک علمی ناچیزی از این مسائل داریم. ما باید دربارهٔ تمایز چیزهای فهم‌پذیر و چیزهایی که دربارهٔشان دانش فنی داریم و چیزهایی که

همگی‌مان یک جرعه بیش‌تر از آن بهره نداریم، کاملاً رک و روشن سخن بگوییم. همهٔ ما راهمان را در این وادی می‌پیماییم، بدون اینکه درک نظری عمیقی در توشه داشته‌باشیم. اگر من دراین‌باره اشتباه می‌کنم واقعاً خوشحال می‌شوم که کسی بیاید و مرا توجیه‌کند اما تاکنون دلیلی نیافته‌ام که به‌گونه‌ای دیگر بیندیشم.

همهٔ کسانی که دربارهٔ زبان پژوهش می‌کنند، و از جمله خود من، بر تفاوت میان زبان‌ها تمرکز دارند. اگر جز این بود باید نتیجه می‌گرفتیم که هر زبانی ذاتی است و این البته گره خیلی از مشکلات ما دربارهٔ توانش زبانی، فراگیری و... را می‌گشود. از قضا، اولین اثر نوین دستور زایشی دربارهٔ زبان عبری بود[۲] و اولین دستورزبانی هم که در این چارچوب منتشر شدزبان هیداستا را شرح می‌داد؛[۳] و پژوهش‌ها همچنان ادامه‌دارد! مسئله اصلاً بر سر این نیست که «نتایج بهتر» یا «نتایج بدتر» می‌گیریم. درست همان‌طور که نمی‌توانیم بگوییم که آیا با مطالعهٔ «هیدروژن» یا با مطالعهٔ تفاوت «هیدروژن» و «هلیوم» نتایج «بهتر» یا «بدتری» می‌گیریم؛ همین‌طور نمی‌توانیم بگوییم که «بهتر است» فقط مگس سرکه را مطالعه کنیم و تفاوت میان مگس سرکه و گوریل را مطالعه‌نکنیم! تحقیق همواره بر پرسش‌هایی تمرکز می‌کند که امیدی به پاسخگویی آن‌ها وجود داشته‌باشد.

دربارهٔ ارزش مثبت توجه‌کردن به تفاوت زبان‌ها و دوزبانگی و... باید بگویم که من واقعاً چیز مهمی برای گفتن ندارم. البته مسلم است که اگر تجارب وسیع‌تری داشته‌باشید شخص غنی‌تری هستید؛ این مطمئناً درست است. مجاورت با فرهنگ‌های گوناگون و غوطه‌وری در رسوم و زبان‌های پرشمار، غنای خاصی به زندگی می‌بخشد و این یقیناً بسیار ارزشمند است؛ لیکن من چیزی بیشتر از این نمی‌دانم که برایتان بگویم.

دوزبانگی هم در نوع بشر عادی است، اما این عبارت همان‌قدر مبتذل و ساده است که بگوییم دنیا چنان پیچیده و درهم‌تنیده‌است که نمی‌توان یک‌زبانگی را در آن تصورکرد. حتی در ساده‌ترین اجتماعات

مانند جوامع شکارگر-گردآور ده ـ پانزده‌نفره در یک قبیله هم تنوع به چشم می‌خورد. انسان‌ها عروسک یا آدمک نیستند، پس تا وقتی که تنوع باشد، میزانی از چندزبانگی هم وجوددارد. مقدار این تنوع ممکن است آن‌قدر اندک باشد که ما نام چندزبانگی بر آن ننهیم؛ اما تفاوت همچنان باقی است. به این مفهوم، دوزبانگی امری عادی در نوع بشر است ولی من در این زمینه موضوع ژرفی نمی‌بینم.

بد نیست به خاطر داشته‌باشیم که «چندزبانگی»، خود یک مفهوم شمی مبهم است. هر انسانی به لحاظ فنی چندین‌وچندزبانه است. اگر صرفاً بگوییم انسان‌ها زبان‌های مختلفی دارند، تا حدودی مانند این است که گفته‌باشیم انسان‌ها در جاهای مختلفی زندگی می‌کنند یا انسان‌ها چهره‌های گوناگون دارند. این مفاهیم فقط به درد زندگی روزمره می‌خورد و البته به‌شدت سودمحور است. ما به اقتضای فایده یا هدفمان، در یک جا می‌گوییم فلان شخص چند زبان می‌داند و در جایی دیگر می‌گوییم که آن شخص گونه‌های مختلف یک زبان را می‌داند.

○ **آیا به نظر شما موسیقی نوعی زبان است؟**

● من در این زمینه سررشتهٔ خاصی ندارم اما کسانی هستند که تحقیقاتی کرده‌اند. بهترین موردی که سراغ دارم، کتاب ری جکنداف[۱] و فِرِد لردال[۲] است.[۴] لردال یک آهنگساز است و جکنداف، یک زبان‌شناس حرفه‌ای. او علاوه‌براین، یک موسیقیدان واقعی هم هست. آنها با هم کتاب جالبی دربارهٔ جنبه‌های زبانی موسیقی نوشته‌اند و در آن با بررسی طیف خاصی از موسیقی (موسیقی کلاسیک با مرکزهای تونال) تلاش‌کرده‌اند نشان‌دهند در این نوع موسیقی ویژگی‌های شبه‌زبانی وجوددارد. شما خود



1. Fred Lerdhal
2. Ray Jakendoff

است. این سؤال مثل این است که بپرسیم آیا هواپیما (در قیاس با عقاب) واقعاً پرواز می‌کند اما زیردریایی (در قیاس با دلفین) واقعا شنا نمی‌کند؟ و یا اینکه آیا ورزشکاران هنگام پرش ارتفاع واقعاً پرواز می‌کنند؟! ما در زبان انگلیسی می‌گوییم هواپیما پرواز می‌کند و نه انسان؛ اما نمی‌گوییم زیردریایی شنا می‌کند. کاربرد واژه‌ها ممکن است در زبان‌های دیگر متفاوت باشد.[۶] این پرسش‌ها راجع‌به واقعیت نیستند، بلکه صرفاً دربارهٔ انتخاب یک استعاره به جای استعاره‌ای دیگرند. همین حکم در مورد دی. ان. اِی و زبان هم صادق است. البته سؤال‌های کلی جالبی در هر مورد می‌شود پرسید؛ مثلاً اینکه از لحاظ اصول آیرودینامیک «وقتی هواپیما، آدم یا عقاب روی زمین نیست، چه‌چیزی بر آن می‌گذرد؟» و به‌همین‌ترتیب، دربارهٔ رابطهٔ دی.ان.اِیَ و یک نظام زیستی خاص مانند زبان بشری پرسش‌های جالبی قابل‌طرح است (و البته دانشمندانی هم به‌جد در پی آن هستند)، اما تا آن هنگام که نتیجه‌ای حاصل نکرده‌ایم نمی‌توانیم بدانیم این پرسش‌ها به‌جا هستند یا نه.

○ **می‌دانیم که ناشنوایان قوهٔ نطق درونی دارند. این قوه، معنایی است یا نحوی؟**

● افرادی که به‌قدرکافی در معرض زبان گفتاری نبوده‌اند، شاید چیزی را که ما «قوهٔ نطق درونی» می‌خوانیم نداشته‌باشند؛ خلاف این هم کاملاً ممکن است. ما به‌وضوح از چیزهایی خبرداریم که کاربردی مشابه زبان داشته اما تولید گفتاری ندارند، هرچند که نظام‌های حسی ـ حرکتی می‌توانند در این فرآیندها دخیل‌باشند. پیش از پاسخ‌گویی به این سؤال که آیا این نظام‌های (نطق) «نحو» و «معنی‌شناسی» دارند، باید روشن‌کنیم که منظور ما از این اصطلاح‌ها چیست. اگر این اصطلاح‌ها را مطابق «نظریهٔ نشانه‌شناسی[۱]» نوین معنی‌کنیم، باید گفت که آن نظام‌ها «نحو» دارند (نحو، به مفهوم شیوهٔ



1. Semiotics

می‌توانید کتاب را بخوانید و ببینید چقدر متقاعد می‌شوید. آنها این کتاب را در پاسخ به لئونارد برنشتاین که کار مشابهی انجام داده‌بود نوشته‌اند.[۵]

حال اجازه‌دهید فکرکنیم که حق با آنهاست؛ در این صورت آیا نتیجه می‌گیریم که موسیقی نوعی زبان است؟ این سؤال معناداری نیست، زیرا اصولاً عبارت «چه‌چیزی زبان است؟» سؤالی بی‌معنی است. آیا موسیقی زبان بشری است؟ نه. البته که نیست. آیا شبیه زبان بشری است؟ خوب، البته که شبیهِ زبان بشری است؛ اما اگر این‌طور است باید مشخص‌کنید که چه‌قدر شبیه است؟

پرسش دربارهٔ اینکه چیزی زبان است یا نه، حرف بامعنایی نیست. اگر «چیزی که به اندازهٔ کافی شبیه زبان است» را زبان بخوانیم، کار ما مانند این است که بپرسیم: «آیا فلان‌کس نزدیک بوستون زندگی می‌کند یا نه؟» هیچ پاسخ معینی به این پرسش وجودندارد؛ مثلاً ممکن است من در حال صحبت‌کردن با یکی از همکارانم، از او دربارهٔ اینکه هر روز چگونه به دانشگاه می‌آید سؤال‌کنم. فرض‌کنید از او بپرسم: «آیا نزدیک بوستون زندگی می‌کنی؟» اگر او ده مایل دورتر از منزل ما زندگی‌کند، می‌تواند بگوید: «نه.» از دیگر سو، اگر من اینجا در دهلی از شما بپرسم که: «آیا همکار من نزدیک بوستون زندگی می‌کند؟» به احتمال نزدیک به‌یقین خواهیدگفت: «آری»؛ زیرا از دید شما او واقعاً نزدیک بوستون است. درست به‌همین‌ترتیب، پرسش «آیا چیزی زبان است؟» هیچ معنایی ندارد. البته به‌خوبی می‌توانید این سؤال را مطرح‌کنید و اگر در ابعاد خاصی، مشابهتی دیدید و به آن مشابهت علاقه‌مند شدید، می‌توانید بگویید: «موسیقی زبان است.» اما این صرفاً مسئله نام‌گذاری است.

○ **به نظر شما آیا نمی‌توان کدگذاری دی. ان. اِی ویروس‌ها را زبان دانست؟**

● این سؤال را نمی‌توان پاسخ‌داد زیرا «زبان» مفهومی بسیار نادقیق

سازماندهی به عناصر نمادین تشکیل‌دهنده آن‌ها)، اما شاید «معنی‌شناسی» (به مفهوم وجود رابطهٔ موهومِ دلالت میان نشانه‌ها و اشیای برون‌ذهنی) داشته‌باشند؛ شاید هم نداشته‌باشند! اما سؤالات مهمی از این دست در مورد زبان گفتاری هم در میان است.[۷]

○ برای کودکانی که مشکل شنوایی دارند و در سطح تعامل حسی ـ حرکتی دچار نقص هستند کدام گزینه بهتر است: زبان اشاره‌ای یا زبان گفتاری؟

● بستگی به شرایط دارد. اگر همسایه‌ای سراغ من بیاید و دربارهٔ یک کودک مبتلا به مشکل شنوایی مشورت بخواهد، پیش از هر چیز، خواهم‌گفت که من صلاحیت کافی برای چنین مشاوره‌ای ندارم. من نباید بگویم که چه راهی برای آن کودک بهتر است؛ دوم، یادآوری می‌کنم که توصیهٔ کسانی را که در این زمینه تحصیلات و تجربهٔ واقعی دارند باید با احتیاط و تأمل پذیرفت؛ باید در نظر داشته‌باشیم که حتی آنان نیز درک بسیار محدودی از این مسائل پیچیده دارند. با این اوصاف اگر باز هم اصرار دارید که از من مشورت بخواهید، می‌گویم چنین کودکی باید به طبیعی‌ترین وضع ممکن هم زبان اشاره‌ای ناشنوایان را بیاموزد و هم زبان گفتاری.

○ آیا رابطه‌ای میان زبان و جنسیت، چنان که ژاک لاکان[۱] در نظریهٔ خود بیان داشته، وجوددارد؟

● من لاکان را از نزدیک می‌شناسم اما هرگز یک کلمه از حرف‌های او را نفهمیده‌ام؛ بنابراین نمی‌توانم به این سؤال پاسخ‌دهم. راستش را بخواهید، من به‌شدت احساس می‌کنیم که او دارد با مردم شوخی می‌کند و می‌خواهد بداند تا چه حد می‌تواند خود را به دیوانگی بزند و درعین‌حال مردم او را باورکنند. من نمی‌توانم این ادعایم را ثابت‌کنم ولی این‌طور



1. Jacque Lacán

گمان می‌کنم. ما رابطهٔ خوبی با هم داشتیم؛ دربارهٔ موضوع‌های زیادی هم صحبت کرده‌ایم اما هرگز چنین چیزهایی میان ما مطرح نشده‌است.[۸]

○ به نظر شما نشانه‌شناسی[۱] هم یک علم است، درست مثل زبان‌شناسی امروز؟

● نشانه‌شناسی همان است که هست. هرچه از آن می‌فهمید همان است. به نظر من نشانه‌شناسی چندان عمیق نیست. من چند وقت پیش در یک همایش بین‌المللی نشانه‌شناسی به اتفاق دن اسپربر[۲] شرکت‌کردم. وی یک نشانه‌شناس فرانسوی و درواقع یکی از متخصصان برتر این رشته است. او قرار بود که دربارهٔ نشانه‌شناسی سخنرانی‌کند؛ از جایش بلند شد و به‌سمت تابلو رفت و یک دایرهٔ بزرگ کشید و درون آن نوشت «زبان». بعد کنار آن، یک دایرهٔ کوچک کشید. با یک فلش آن دو را متصل کرد و رویش نوشت «چراغ راهنمایی». آن‌گاه رو به جمعیت کرد و گفت: «این نشانه‌شناسی است.» او البته مبالغه می‌کرد لیکن نکتهٔ درستی دربارهٔ آنچه می‌خواست بگوید وجوددارد. ما دربارهٔ یکی از آن چیزها، یعنی زبان، دانسته‌های خوبی داریم؛ ولی دربارهٔ چراغ راهنمایی سخن زیادی وجودندارد. موضوع‌های بزرگی همچون سینما، هنر، روابط انسانی و... نیز هستند که البته خیلی هم مهم‌اند، ولی فکر نمی‌کنم با کمک نشانه‌شناسی چیز زیادی دربارهٔ آن‌ها بتوان فهمید. شما می‌توانید خود قضاوت‌کنید.

○ گفته می‌شود که فقط نوع انسان از استعداد زبانی برخوردار است. آیا بااین‌حال امکان‌دارد که حیوانات به‌راستی از لحاظ ارتباطی بر ما برتری داشته‌باشند زیرا دارای نظام پیچیده‌تری هستند (یعنی با منابع کمتر، پیام‌های بیشتری را انتقال می‌دهند)؟



1. Semiotics
2. *Dan Sperber*

• من هیچ راهی برای طرح صحیح این سؤال که «از میان مورچه‌ها، پرنده‌ها، انسان‌ها یا هر موجود دیگر، کدام برخوردارتر است؟» سراغ ندارم، زیرا هیچ معیاری برای مقایسه وجودندارد. ما نظام‌های ارتباطی متنوعی در دنیای موجودات زنده و از جمله انسان می‌بینیم (از جمله، ایما و اشاره، و سایر روش‌های ارتباط). زبان بشری هم مثل تمام کارهای دیگر انسان، برای ارتباط استفاده می‌شود، ولی در اینجا هم مقایسه بی‌فایده است. نظام‌های ارتباطی بعضی حیوانات را می‌توان به طرزی (نه‌چندان معنادار) «غنی‌تر» از زبان طبیعی بشر دانست؛ زیرا خیلی از آن‌ها پیوسته هستند، درحالی‌که زبان بشری نامحدودیت منفصل دارد که در دنیای جانداران ویژگی‌ای نامعمول به حساب می‌آید.[۹]

در بحث‌وجدل‌های پرشور قرن هیجدهم دربارهٔ اینکه آیا گوریل‌ها هم زبان دارند، بعضی از طرفین معتقد بودند که آری، گوریل‌ها هم صاحب زبان‌اند ولی چون به فراست و زیرکی دریافته‌اند که اگر این توانایی را از خود نشان‌دهند ممکن است انسان‌ها آن‌ها را اسیر کرده به کار بگمارند، در نزد انسان‌ها ساکت می‌مانند. من همیشه از این حرف خوشم می‌آمده‌است.

○ شما گفتید که به موجب معماری مغز انسان است که ابزار یادگیری زبان توانسته چنین جایگاهی را در قبال سطوح تعامل به‌دست‌آورَد؛ اما این سطوح تعامل را نخستی‌ها ندارند؛ بنابراین آیا فکر می‌کنید که حیوانات هم ابزار زبانی دارند، لیکن به‌دلیل نداشتن سطوح تعامل مناسب، نمی‌توانند از زبان استفاده‌کنند؟

• من این حرف را فقط به‌عنوان یک شوخی مطرح‌کردم. من گفتم که این صرفاً یک احتمال است (یک احتمال نظری)؛ ما در جهان طبیعت هیچ شاهدی نداریم که گواه بر نادرستی این ادعا باشد که گوریل‌ها زبان دارند ولی دسترسی به‌آن ندارند. این ممکن است، ولی لازم‌نیست که آن‌را قبول داشته‌باشیم. این احتمال هست که شاید روزی چنین‌چیزی کشف‌کنیم اما

این خیلی دور از انتظار است و بیشتر محتمل است که گوریل‌ها استعداد زبانی نداشته‌باشند.

درهرصورت، توضیح این مسئله خیلی دشوار است. هنوز برای اغلب ویژگی‌های پیچیدهٔ موجودات زنده توضیح خوبی وجودندارد. مردم از تکامل داروینی زیاد سخن می‌گویند اما این واقعاً پاسخی فراتر از چند مطلب سطحی به شما نمی‌دهد. این وضع تنها درمورد زبان صادق نیست، بلکه مثلاً در موجودات زندهٔ بسیار اولیه مانند ویروس‌ها هم بدین‌گونه است؛ مثلاً یکی از ویژگی‌های جالب ویروس‌ها، پوستهٔ چندوجهی آن‌هاست. اگر شما چنین چیزی را به انتخاب طبیعی[1] نسبت‌دهید، از مسائل مهمی غفلت‌کرده‌اید؛ یا به‌عنوان نمونه‌ای دیگر، دنبالهٔ فیبوناچی را درنظربگیرید که در سرتاسر طبیعت یافت می‌شود اما هیچ‌کس نمی‌داند چرا. اگر یک گل آفتابگردان را بردارید و نگاهش کنید، متوجه حلقه‌هایی می‌شوید که در جهات مختلف چیده شده‌است. تعداد اجزای هر حلقه نسبت به حلقهٔ مجاور تابع دنبالهٔ فیبوناچی است. این چیزی است که همه‌جا هست و کسی علت آن را نمی‌داند اما دست‌کم می‌دانیم که چیزی از دنیای فیزیک، سازه‌ها را وا می‌دارد که در شرایط خاصی به این شکل ظاهر شوند.[۱۰] اگر نتوانید بگویید چرا گل آفتابگردان این‌طور است، دربارهٔ زبان با آن‌همه پیچیدگی‌اش چه خواهید گفت؟ بنابر آنچه گفتم، دیگر عجیب نیست که نمی‌توانیم تبیین تکاملی‌ای از این دست فراهم‌آوریم، زیرا چنین‌کاری به‌جز در موارد بسیار ساده، هرگز ممکن نیست.

فراگیری زبان

- **لطفاً نظرتان را دربارهٔ اینکه زبان ذاتی است، اما در سطوح تولیدی وبازنمودی، هم‌پوشی کارکردی[2] پیدامی کندبفرمایید؟**

▼

1. Natural Selection
2. Overlaid function

• عرض‌کنم که ذاتی‌بودن زبان فرضیهٔ جالبی است. نوشته‌های فراوانی بر ضد ذاتی‌بودن زبان وجوددارد اما هیچ‌کس از این فرضیه دفاع نمی‌کند. این مباحث، واقعاً خنده‌آورند زیرا یکطرفه هستند. خیلی‌ها ذاتی‌بودن زبان را انکار می‌کنند ولی هیچ‌کس به آن‌ها پاسخ نمی‌دهد. هیچ‌کس پاسخ نمی‌دهد زیرا این بحث بی‌معنی است و راهی برای جواب‌دادن به آن وجودندارد.

اگر کسی ادعاکند که «زبان ذاتی نیست» مثل این است که بگوید هیچ فرقی بین نوهٔ من، و تخته‌سنگ و خرگوش وجودندارد. به بیان دیگر، اگر شما یک سنگ، یک خرگوش و نوهٔ من ـ هر سه ـ را در محیطی قراردهید که آنجا انگلیسی صحبت می‌شود، هر سه باید انگلیسی یادبگیرند. اگر کسی این را باور می‌کند، پس می‌تواند باور کند که زبان ذاتی نیست. اگر هم کسی قبول داشته‌باشد که فرقی میان نوهٔ من و یک خرگوش و یک تخته‌سنگ وجوددارد، آن‌گاه او اعتقاد دارد که زبان ذاتی است. به‌این‌ترتیب کسانی که فکر می‌کنند چیز بحث‌انگیزی در ذاتی‌بودن زبان هست دچار سردرگمی و گیجی هستند. این کسان، آن‌قدر گیج‌اند که از هیچ راهی نمی‌توان به استدلالشان پاسخ‌داد. هیچ تردیدی نیست که زبان استعداد ذاتی بشر است.

وقتی می‌گوییم «زبان ذاتی است» مانند این است که اعتراف‌کنیم که سرشتی درونی، سرنوشت‌ساز و اختصاصی، باعث ایجاد تفاوت میان نوهٔ من، تخته‌سنگ، زنبور، گربه و میمون می‌شود. ما هدفمان پی‌بردن به این سرشت درونی است؛ بنا بر درک امروزی می‌گوییم ژن‌ها استعداد زبانی را به ما می‌دهند (و در ادامه می‌توان استخوانی در گوش میانی را هم مثال زد که ازقضا در موش نیز وجوددارد). ما نمی‌دانیم این اتفاق چگونه رخ داده، ولی سؤالات به‌مراتب ساده‌تری هم هستند که دچار همین وضع‌اند. معنی سرراست و سادهٔ «ذاتی‌بودن زبان» همین است؛ ما دقیقاً به این منوال می‌گوییم که دست، ذاتی انسان است و بال، ذاتی پرنده.

اکنون می‌شود پرسید که آیا هر آنچه ذاتی زبان بشر است، مختص استعداد زبانی است یا از ترکیب جنبه‌های دیگر ذهن حاصل می‌آید؟ این یک پرسش

تجربی است و در آن، جایی برای جزم‌اندیشی نیست. ببینید و بفهمید! ظاهراً، به نظر می‌رسد که چیزهایی مختص استعداد زبانی باشند؛ زیرا تا آنجا که می‌دانیم نه‌تنها در ذهن انسان، بلکه در موجودات زندهٔ دیگر نیز نظیری ندارند.

بنیادی‌ترین ویژگی استعداد زبانی نامحدودیت منفصل است، یعنی اینکه جملهٔ شش‌کلمه‌ای داریم، جملهٔ هفت‌کلمه‌ای هم داریم اما جملهٔ شش‌ونیم‌کلمه‌ای نداریم. از سوی دیگر، هیچ محدودیتی بر تعداد کلمه‌های یک جمله نیز وجودندارد؛ یعنی جمله می‌تواند ده‌کلمه‌ای، بیست‌کلمه‌ای یا تا بی‌نهایت باشد. به این می‌گویند نامحدودیت منفصل. این ویژگی در هیچ‌جای دنیای زنده دیده نشده‌است. البته، نظام‌های پیوسته‌ای که نامحدود باشند فراوان داریم. [نظام‌های منفصل هم داریم اما هیچ‌یک نامحدود نیستند.] هرچه تلاش‌کنید، یک نظام نامحدود منفصل پیدا نمی‌کنید! تنهاوتنها یک چیز را سراغ‌داریم که دارای این ویژگی باشد و آن توانایی ریاضی بشر است که آن هم ظاهراً از استعداد زبانی مشتق شده‌است.[۱۱] هرچه پیش‌تر می‌رویم درستی این نکته بر ما آشکارتر می‌شود.[۱۲]

وقتی به سؤال‌هایی مانند آنچه در اینجا طرح‌کردیم می‌رسیم، به نظر می‌آید که در جهان زیست‌شناسی هیچ نظیری برای استعداد زبانی وجود نداشته‌باشد؛ حتی اگر کارمان را تا سطح دی. ان. اِی ریز کنیم و عملاً از بیوشیمی سردرآوریم. پس چنان می‌نماید که زبان، نه‌تنها ذاتی است، بلکه از جنبه‌های مهمی نیز به‌شدت اختصاصی است. من فکر می‌کنم منظور از «هم‌پوشی» همین باشد؛ یعنی هم‌پوشی با چیزهای دیگر. زبان چیزی است که در یک دستگاه [بزرگتر] که ویژگی‌های خود را دارد، جاسازی شده‌است. پژوهش تجربی، ما را به اینجا کشانده، پس اگر کسی می‌تواند از این واقعیات تحلیل دیگری به‌دست‌دهد، قطعاً باید بنشینیم و گوش‌دهیم؛ اما هیچ پیشنهاد دیگری عرضه نشده و در نتیجه بحثی نیز در میان نیست.

مسئلهٔ ما کشف پاسخی به این سؤال است که ویژگی‌های ساختاری و کنشی زبان تا چه اندازه ویژهٔ دستگاه زبان هستند. در همین راستا می‌توان

مثلاً پرسید که آیا دندان‌ها و عضلهٔ زبان، برای کاربرد زبانی به این‌گونه درآمده‌اند یا اینکه مسیر تکاملی مستقلی را پیموده‌اند. جواب‌ها گوناگون است هرچند که در مواردی هم اتفاق‌نظر وجوددارد. (مثلاً اینکه استخوان فک خزندگان در موجودات بالاتر به گوش میانی منتقل شده‌است.) بعضی از برجسته‌ترین دانشمندانی که دربارهٔ گفتار و ادراک مطالعه می‌کنند، دربارهٔ اینکه نظام‌های حسی ـ حرکتی جهت سازگاری با نیاز زبانی تکامل یافته‌باشند تردید جدی دارند و البته کسانی هم موافق نیستند.[۱۳]

بر سر مسئلهٔ به‌مراتب دشوارتر سطوح بازنمود هم عقیده‌های گوناگون و نظرات جالب زیادی بیان شده، لیکن از این حوزه طبیعتا فهم کمتری داریم؛ مثلاً در مورد نظریهٔ «زبان فکر»،[۱۴] فرض‌کنید که یک عبارت زبان طبیعی را به «زبان فکر» تحویل‌کنیم. به‌این‌ترتیب باید در عبارت ما ویژگی‌ای وجود داشته‌باشد که بتواند مشخص‌کند که آن عبارت چگونه به یک عبارت «زبان فکر» تحویل می‌شود. دیگر اینکه کدام جزء از تفسیر آن عبارت در حیطهٔ استعداد زبانی و کدام جزء در قلمرو «معنی‌شناسی زبان فکر» قرار می‌گیرد. ما دراین‌باره چیزی جز گمانه‌زنی در دست نداریم.

○ شما در تبیین‌هایتان از «تشبیه‌هایی» استفاده‌کرده‌اید.[۱۵] آیا استفاده از لفظ «اندام» برای زبان، کاربردی توصیفی است یا تشبیهی؟ من در این رشته معلومات زیادی ندارم اما گمان می‌کنم که دانشمندان ژنتیک هم از اصلاحی مانند «مغز سیار[۱]» در برابر «مغز به‌عنوان اندام (مرکزی) فرماندهی» استفاده می‌کنند. من، به‌عنوان یک جامعه‌شناس باید بگویم که از مفهومِ مرکز (یعنی مرجعیت) فاصله گرفته‌ام. آیا چنین برداشتی برایِ نظرات شما عواقبی دارد؟

● پرسش تجربی ما این است که آیا بخش‌هایی از مغز (یا شاید سایر دستگاه‌های بدن) به صورت اختصاصی نقش زبانی برعهده‌دارند یا خیر؟ اگر



1. Mobile brain

جواب مثبت باشد می‌توانیم آن زیربخش‌ها را «اندام» بنامیم؛ درست مانند کاربرد رایج (اما نادقیق) آن در متون فنی زیست‌شناسی.[۱۶] در اینجا هیچ مسئلهٔ عمیقی وجودندارد؛ و دلیلی هم نداریم که از معانی ضمنی مرجعیت کمک بگیریم، چنانکه اگر معلوم‌شود که بخشی از غشای مغز حرکت انگشتان دست مرا هنگام تایپ‌کردن کنترل می‌کند، باز هم نیازی به آن نخواهیم‌داشت. هر ارگانیسم، ساختار خود را دارد و ما تلاش می‌کنیم که آن ساختار را هرچه‌بهتر بفهمیم.

○ **دربارهٔ تطبیق نقش ناحیهٔ بروکا چه می‌گویید؟ این نقش‌ها چندان دقیق نیستند و این مشکل، عواقب جدی‌ای برای تعیین «ناحیهٔ» زبانیِ مغز در پی دارد.**

● گرچه این تطبیق متغیر و نامتعین است، اما ناحیهٔ بروکا به‌خوبی شناخته شده و سال‌هاست که مطالعات پرثمری دربارهٔ آن صورت‌گرفته و گمان می‌رود که یکی از بخش‌های مرتبط با زبان در مغز باشد. فن‌آوری‌های غیرمخربی که امروز در اختیار داریم، این امکان را فراهم آورده که رابطهٔ مغز و دانش زبان و کاربرد آن را بهتر بفهمیم. اما درهرحال، این پرسش‌ها هنوز از تیررس درک ما می‌گریزند.[۱۷]

این نکته هم یادمان باشد که مفهوم غیرتخصصی «اندام» در زیست‌شناسی، لزوماً به این معنی نیست که بر «ناحیه» خاصی از بدن انگشت بگذارید، بلکه منظور جزء یا مؤلفه‌ای از یک دستگاه پیچیده است که ویژگی‌ها و کارکردهای مشخصی دارد. وقتی وارد بحث فنی شویم و از «دستگاه گردش خون» یا «دستگاه دفاعی بدن» با عنوان «اندام» یاد می‌کنیم، مقصود این نیست که می‌توان آن اندام را از بدن مجزا کرد و باقی را دست‌نخورده برجای گذاشت.

○ ابزار فراگیری زبان[1] چه فرقی با دستور جهانی دارد؟

● هیچ. این‌دو صرفاً گویای دو شیوهٔ مختلف نگاه‌کردن به یک چیزاند. دستور جهانی، نام نظریه‌ای دربار حالت آغازی استعداد زبانی است. «ابزار فراگیری زبان» نام دیگر حالت آغازی بوده که از زاویه‌ای دیگر به آن نگاه شده‌باشد؛ بنابراین تفاوتی وجودندارد.

○ ماهیت ابزار فراگیری زبان چیست؟

● عرض‌کنم که این دقیقاً همان سرشت زبان است. براساس یکی از مدل‌های مطرح ـ که البته موضوع را خیلی ساده می‌کند ـ ما اگر بتوانیم بفهمیم که همهٔ اصول و پارامترهای زبان چه هستند، توانسته‌ایم ماهیت ابزار فراگیری زبان را بدانیم. ابزار فراگیری زبان همان چیزی است که آن اصول را دربرداشته و پارامترهایی است که باید تنظیم‌شوند. وقتی همهٔ پارامترها تنظیم شدند صاحب یک زبان شده‌ایم. به‌طور کلی، «ابزار فراگیری زبان» چیزی است که میان حالت آغازی استعداد زبانی و حالت‌های نهاییِ آن واسطه می‌شود؛ و این یعنی توصیفی دیگر از حالت آغازی.

○ آیا دو ادعای «زبان را ژن‌ها تعیین می‌کنند» و «زبان مانند دستگاه بینایی به تحریک خارجی نیاز دارد» متناقض نیستند؟

● نه. هیچ تناقضی ندارند. دستگاه‌بینایی رادرنظربگیرید. چهل سال پیش این را نمی‌دانستیم اما اکنون می‌دانیم که دستگاه بینایی پستانداران و ازجمله خود ما، شکل ژنتیکی پیچیده‌ای دارد ولی همین دستگاه اگر در ایام نوزادی در معرض تحریک مناسب قرار نگیرد، رو به زوال می‌رود و دیگر هرگز کار نخواهدکرد. دستگاه بینایی به تحریک نیاز دارد و بدون آن به کار نمی‌افتد. علاوه‌براین، نوع الگوی تحریک، شیوهٔ کارکرد دستگاه رانیز اندکی تغییر می‌دهد.



1. Language Acquisition Device (LAD)

این موضوع را می‌توان با یک آزمایش ساده مشاهده‌کرد.[۱۸] دستگاه بینایی گربه خیلی شبیه ماست؛ به همین دلیل نتیجهٔ آزمایش روی آن باید در مورد انسان هم صدق‌کند. اگر یک بچه‌گربه را بگیرید و چشمانش را کاملاً ببندید و الکترودی هم در غشای مخش بگذارید، بعد از چند هفته می‌توانید نابودی سازهٔ زیستی بینایی او را ملاحظه‌کنید. اگر چشمان بچه‌گربهٔ دیگری را با چیزی مثل یک نصف توپ پینگ‌پونگ چنان بپوشانید که فقط نور پراکنده بدون الگو را ببیند، باز هم همان نتیجه به دست می‌آید. حال اگر اجازه‌دهید با همان شرایط، نورهایی با الگوی متغیر به چشم بچه‌گربه برسد، دستگاه بینایی‌اش کار خواهدکرد. از سوی دیگر، الگوی متغیری که فقط شامل خط‌های عمودی باشد، نسبت به الگویی که تنها شامل خط‌های افقی باشد، اثر متفاوتی بر توزیع سلول‌ها در غشای مخ ایجاد می‌کند. اگر دوست داشته‌باشید، می‌توانید هر الگو را یک زبان متفاوت بدانید. دستگاه زبان هم، بسته به نوع الگوی تحریک، دگرگون می‌شود. ما دست‌کم در مورد دستگاه بینایی پستانداران هیچ شکی نداریم (می‌توانید آزمایش‌کنید) که این دستگاه در مقاطع سنی خاصی، نیاز به تحریک مناسب دارد والاّ کار نخواهدکرد، لیکن کارکرد نهایی تا اندازه‌ای وابسته به نوع تحریک آن است.

تا آنجا که می‌دانیم، زبان نیز چنین است. ما به دلایل اخلاقی نمی‌توانیم این آزمایش‌ها را روی انسان انجام‌دهیم؛ به‌همین‌خاطر در اینجا نمی‌گوییم مطمئن هستیم! ما هرگز نوزاد انسان را مورد آزمایش عدوانی قرار نمی‌دهیم، مگر اینکه کسی مانند ژوزف مینگل وجود داشت. او ممکن بود با کمال میل روی نوزادان آزمایش‌کند و جواب‌هایی به ما بدهد اما خوشبختانه چنین کسانی دیگر وجودندارند، هرچند باید اذعان‌کرد که در تاریخ پزشکی، در زمانی نه‌چندان دور، چنین کارهایی عادی تلقی می‌شد. (البته این داستان‌های زشت و کریه در آموزشکده‌های پزشکی مخفی و انکار می‌شود.) به‌هرحال امروزه هیچ‌کس دست به آن کارها نمی‌زند و در نتیجه ما هم با یقین کامل سخن نمی‌گوییم ولی بسیار محتمل است که موضوع صحیح باشد. برای

اینکه دستگاه زبان کار کند، تحریک‌های خاصی لازم است و ظاهراً نوع تحریک، کارکرد آن را تا اندازه‌ای تغییر می‌دهد و مثلاً به جای زبان هندی، زبان انگلیسی به دست می‌آید.

دربارهٔ کودکانی که در انزوای شدید بوده‌اند، پرسش بسیار جالبی مطرح می‌شود و آن اینکه آیا چنین کودکانی (که هرگز در معرض زبان نبوده‌اند) می‌توانند زبان فراگیرند؟ [یکی از حضار چیزی می‌گوید]... ببخشید؟! اوه بله، اما کودکان گرگ‌پرورده[1] مثال خوبی نیستند. چند مورد طبیعی وجوددارد که کودکانی در انزوا بزرگ شده‌باشند، اما مشکل آنجاست که این کودکان آن‌قدر دچار اختلالات روانی گوناگون شده‌اند و آن قدر مشکل دارند که اصلاً نمی‌توان دربارهٔ زبانِ آنها اظهارنظر کرد.

بهترین مورد مطالعه‌شده مربوط‌به دختری است به نام مستعار «جنی[2]» که حتی کتابی نیز دربارهٔ او منتشر شده‌است.[۱۹] وقتی که «جنی» را پیداکردند، دوازده ـ سیزده سال داشت؛ او بیشتر این مدت در یک اتاقک زیرشیروانی، روی یک صندلی بسته شده‌بود. پدر «جنی» یک بیمار روانی بود و فکر می‌کنم او را از سن دو سالگی در آن اتاق نگه داشته‌بود و هر از چندی نیز تکه‌غذایی به سوی او می‌انداخت تا دخترک فقط زنده بماند. از قرار، پس از سن دو سالگی، هیچ زبانی به گوش او نرسیده بود، مگر صداهای مختصری از بیرون پنجره. یک مددکار او را پیدا کرد و از آنجا بیرون‌اش آورد. جنی در بیمارستان بستری شد و خیلی‌ها سعی کردند کمکش کنند.

تحقیقاتی دربارهٔ توانایی‌های «جنی» صورت‌گرفت و نتایج خیلی جالبی هم به‌دست‌آمد، لیکن اشکال کار این بود که حتی نمی‌توانستید این نتایج را تفسیرکنید زیرا او اختلالات روانی شدیدی پیدا کرده‌بود و این البته تعجبی هم ندارد. «جنی» آن‌قدر مشکل روانی داشت که نمی‌شد تشخیص‌داد که کدام



1. Wolf - children
2. Genie

اختلال مربوط‌به زبان است. پس از رهایی، او هرگز صاحب چیزی به نام دستور زبان نشد، هرچند که کارهای زیادی را آموخت؛ او می‌توانست ارتباط برقرار کند و حتی واژه‌های زیادی نیز فراگرفت، لیکن هرگز چیزی مانند ساخت دستوری یادنگرفت. نمی‌توان گفت که این وضع چه معنایی دارد، چون او خیلی مشکل داشت، درست مثل اینکه با چکش یا تبر به جان یک رایانه بیفتید و آن را خرد و خمیر کنید و بعد بخواهید از طرز کار قطعات آن سر دربیاورید. می‌بینید که این راه خوبی برای آزمایش‌کردن نیست.

از دیگر سو، مورد طبیعی دیگری نیز رخ داده که شاید بتواند راهگشای بعضی سؤالات ما باشد. داستان از این قرار است که سه کودک کر و لال که فکر می‌کنم پسرخاله و دخترخاله هم بودند ساعات زیادی را در کنار یکدیگر سپری می‌کردند و هم‌بازی بودند. والدین آن‌ها را با این تصور نابه‌جا خو داده بودند که زبان اشاره‌ای برای کودکان ناشنوا بد است و آن‌ها باید فقط لب‌خوانی بیاموزند. (این در گذشته تصوری رایج بود اما خوشبختانه دیگر نیست.) این فکر را چنان توی مغز والدین این کودکان فرو کرده‌بودند که آن‌ها هیچ‌گاه در برابر فرزندانشان از اشاره یا شکلک استفاده نمی‌کردند. علت این بود که در آن زمان می‌پنداشتند که نباید با دست به کودکان کر و لال اشاره‌کرد زیرا ممکن است که کودک زبان اشاره بیاموزد [و این مضر دانسته می‌شد]. والدین این سه کودک این دستور را کاملاً رعایت می‌کردند، در نتیجه این بچه‌ها، نه چیزی می‌شنیدند چون ناشنوا بودند و نه چیزی می‌دیدند، چون در مقابلشان هیچ اشاره‌ای انجام نمی‌شد.

اما دیری نگذشته‌بود که معلوم‌شد که آن‌ها یک زبان اشاره‌ای برای خودشان اختراع کرده‌اند. پدرومادرها، از این موضوع خبر نداشتند زیرا این بچه‌ها فقط در میان خودشان از این زبان استفاده می‌کردند. وقتی خبر پخش شد، چند روان‌شناس کارآزموده، یعنی لیلا گلایتمن و شاگردانش، به‌سراغ آنها رفتند تا موضوع را از نزدیک بررسی‌کنند.[۲۰] این بچه‌ها دستگاه خیلی جالبی اختراع کرده‌بودند. زبان اشاره‌ای آن‌ها در حقیقت یک زبان بشری

کاملاً عادی و از نوع زبان‌های ارگتیو ـ مطلق بود.[۲۱] زبان اشاره‌ای آنها از لحاظ میزان رشد و پیچیدگی با کودکان معمولی همسن آنها دقیقاً انطباق داشت. آنها ظاهراً از طریق کانال ارتباطی خود (اشاره) یک زبان طبیعی عادی ایجاد کرده‌بودند. این آزمایش در همین‌جا پایان‌یافت زیرا بچه‌ها را به مراکز ویژه فرستادند تا زبان اشاره‌ای کشورشان را بیاموزند. این تنها مورد ثبت‌شده‌ای است که نشان می‌دهد ذهن برای رشد و شکوفایی زبان، نیاز چندانی به تحریک ندارد. به‌این‌ترتیب، می‌بینیم که پرسش‌های بسیار جالبی می‌توان مطرح‌کرد و با آزمایش مستقیم، پاسخ آن‌ها را دریافت، لیکن به دلایل اخلاقی چنین کارهایی مردود است. در نتیجه باید این مسیر را از راه‌های غیرمستقیم پی‌گرفت.

○ **ابزار فراگیری زبان یکی است یا چندتا؟ آیا می‌شود از آن برای زبان دوم و زبان خارجی استفاده‌کرد؟ زبان‌آموزی در سنین بالاتر چگونه است؟**

● این به سؤال قبلی برمی‌گردد. فکر می‌کنم در هند و بیشترِ دنیا، به استثنای اروپای غربی، ایالات‌متحده، ژاپن و چند جای دیگر، مردمْ معمولاً زبان‌های زیاد و متعددی می‌دانند. در طول تاریخ، و البته همین امروزه، کودکان اغلب در محیط‌هایی پرورش می‌یابند که زبان‌های گوناگونی صحبت می‌شود. به‌عنوان نمونه کسی که در افریقای غربی بزرگ می‌شود احتمالاً مادرش به یک زبان و پدرش به زبانی دیگر تکلم می‌کند. پدر و مادر او با هم به یک زبان سوم سخن می‌گویند و زبان خاله آن بچه یک زبان چهارم است و این تنوع بدون هیچ مرز شناخته‌شده‌ای ادامه می‌یابد. این وضعیتِ طبیعیِ نوعِ بشر است. در جایی مثل ایالات‌متحده که مردمِ بومی‌اش قلع‌وقمع شده و به جای آن‌ها ساکنان جدیدی از (عموماً) یک کشور جایگزین شده‌اند شاید یک حس همگنی مصنوعی به شما دست‌دهد اما این فقط به دلایل تاریخی است.

البته نباید تصورکرد که در همین ایالات‌متحده همه به یک زبان صحبت می‌کنند. این مطمئناً درست نیست. هر فردی در طی رشد، زبان‌های زیاد و بی‌شماری به گوشش می‌خورد. گاهی این زبان‌های مختلف را «گویش» یا «گونهٔ سبکی» می‌نامند لیکن در حقیقت هر یک از آن‌ها یک زبان متفاوت است. نکته صرفاً این است که ما به‌خاطر نزدیکی زیاد آن زبان‌ها به یکدیگر، به خود زحمت نمی‌دهیم که هر یک را زبانی واحد بخوانیم. بنابراین، همهٔ انسان‌ها در محیط چندزبانه بزرگ می‌شوند. بعضی وقت‌ها محیط چندزبانه، شامل نظام‌هایی است که به قدر کافی با هم فرق‌دارند، در نتیجه می‌گوییم که هر یک، زبانی مستقل است. اما این تنها مسئلهٔ کمیت است نه مسئلهٔ بودن یا نبودن. به نظر می‌رسد که کودکان می‌توانند بدون تلاش و بدون خودآگاهی، چندین زبانِ اساساً متفاوت را فراگیرند. آنها غالباً تا چهار ـ پنج‌سالگی حتی نمی‌دانند که چندزبانه هستند و دارند به زبان‌های مختلفی صحبت می‌کنند. این ظاهراً یک مرحلهٔ معمولی رشد است.

درهرحال، این پرسش دشوارتر است. آسان‌تر است که نخست بپرسیم در شرایط همگن و یکدست چه رخ می‌دهد و فقط در صورتی که پاسخی کم‌وبیش در خور به این پرسش یافته‌باشیم، می‌توانیم به طرح جدی مسئله دشوارتر امید ببندیم، یعنی فقط آن‌گاه می‌توانیم سعی‌کنیم کار را در وضعیت ناهمگن بررسی‌کنیم؛ ولی پرسش آسان‌تر ما، خود به اندازهٔ کافی سخت است.

حالا بیاییم سراغ یادگیری زبان در سنین بالاتر و ببینیم که مثلاً من چه‌کار کنم تا زبان هندی یادبگیرم؟! این به‌کلی ماجرای دیگری است؛ دلیلش هم آن است که فراگیری زبان یک «دورهٔ بحرانی[1]» دارد، درست مثل همهٔ دستگاه‌های زیستی؛ البته همیشه چند «دورهٔ بحرانی» وجوددارد. دستگاه بینایی را درنظربگیرید. شما هرگز روی انسان آزمایش نمی‌کنید ولی انسان با گربه و میمون هر آزمایشی انجام می‌دهد. حال اگر نگذارید



1. Critical Period

که یک میمون تا چند هفته پس از تولد تحریک نوریِ الگودار دریافت‌کند، دستگاه بینایی‌اش رو به زوال می‌رود. میمون حتماً تا اینَ سن (چندهفتگی) به تحریک الگودار نیاز دارد، والاّ دستگاه بینایی‌اش به کار نخواهدافتاد. انسان هم باید تا چهارماهگی تحریک کافی داشته‌باشد، وگرنه هرگز دید دوچشمی پیدانمی‌کند. همهٔ دستگاه‌های زیست‌شناختی‌ای که می‌شناسیم دارای دوره‌ای هستند که باید در آن فعال شوند وگرنه با گذشت آن دوره، قابلیت فعال‌شدنشان به‌شدت کاهش یافته یا کاملاً از میان می‌رود.

زبان نیز احتمالاً چنین است. ما در مورد دستگاه بینایی راحت‌تر می‌توانیم دانش به‌دست‌آوریم زیرا به خود اجازه می‌دهیم که گربه یا میمون را شکنجه دهیم و البته در زمانی اندک جواب‌بگیریم؛ در گذشته پزشکان چنین کارهایی با انسان انجام می‌دادند اما امروزه دست‌کم در سطح شعار، انسان را شکنجه نمی‌دهیم و شکر خدا هیچ‌یک از این آزمایش‌ها روی انسان صورت نمی‌گیرد. ولی به‌این‌ترتیب، دستیابی به پاسخ، سخت‌تر می‌شود و در نتیجه باید به راه‌های غیرمستقیمی بیندیشیم تا ما را به آن جواب‌ها برساند. به هر صورت، شواهد غیرمستقیم اما کافی در اختیار داریم که به ما می‌گوید در حدود شش تا هفت ـ هشت‌سالگی یک توقف، و ظاهراً در حدود سن بلوغ یک توقف کامل در فراگیری زبان داریم. ماهیت این دو تغییر وضعیت هرچه باشد، قابلیت یادگیری زبان دوم از آن پس به‌طور چشمگیری محدود می‌شود. وقتی آن سن مشخص را پشت‌سرگذاشتید، باز هم زبان یاد می‌گیرید ولی این در حقیقت بر مبنای گسترش زبان اولتان است. تفاوت این دو مرحله بعضاً بسیار ظریف است ولی با آزمایش‌های دقیق و ظریف می‌توان صحت آن را مشاهده‌کرد. این‌ها پرسش‌هایی جالب و مهم، اما بسیار دشوارند. البته تنوع فردی زیادی در یادگیری زبان دوم وجوددارد ولی هیچ‌کس علت آن را به‌خوبی نمی‌داند.

○ **ممکن است ازدواج‌های بین‌قومی، در بچه‌ها دوزبانگی یا سه‌زبانگی ایجادکند؟**

• هیچ فرقی نمی‌کند؛ این چیزها کاملاً از هم جدا هستند. این سؤال مثل این است که بپرسیم آیا می‌شود حاصل ازدواج بین‌قومی، دست‌های بلندتر یا علاقهٔ اضافی به فلسفه یونان باشد؟!

نظریهٔ زبان

○ **لطفاً دربارهٔ نظریهٔ تابش کیهانی، که به آن اشاره‌کردید، بیشتر توضیح‌دهید. اصول زبان چگونه در مختصات ژنتیکی آن «گوریل سرگردان» جای‌گرفته‌است؟**

• فکر می‌کنم منظور شما آن قصهٔ جن وپری باشد که دربارهٔ تکامل انسان سرهم‌کردیم تا بدان وسیله کلیات چند پرسش را روشن‌کنیم، ولی نباید آن را (مانند خیلی از نظریه‌های تکاملی) جدی‌گرفت. بگذارید دقیق‌تر بگویم؛ ما یک نظریه طرح‌کردیم که براساس آن در زمانی دور، نخستی‌هایی می‌زیسته‌اند که نظام‌های حسی ـ حرکتی و مفهومی ـ نیتی‌شان خیلی شبیه ما بوده، ولی استعداد زبانی نداشته‌اند. ناگهان یک حادثهٔ طبیعی روی می‌دهد و باعث یک جهش ژنتیکی می‌شود و در نتیجهٔ آن، استعداد زبانی «نصب می‌شود». می‌توانید علت این جهش را تابش پرتوهای کیهانی بدانید و یا می‌توانید چیزی را که بیشتر طول می‌کشد فرض‌بگیرید؛ مثل آن فرایندی که باعث شد استخوان فک خزندگان به سمت گوش میانی پستانداران نقل‌مکان کند و نهایتاً در کارکرد زبان نقش شگفت‌انگیزی برعهده‌گیرد. این فرآیندی است که ظاهراً یکصدوشصت‌میلیون سال طول کشیده و حاصل رشد جمجمهٔ پستانداران اولیه بوده‌است؛ این نتیجه‌ای است که از تحقیقات اخیر بر می‌آید. قصهٔ تخیلی ما راهی است برای طرح خودمانی و غیررسمی پرسش‌های برنامهٔ کمینه‌گرا.

اما بالاخره اصول بنیادی زبان چگونه وارد برنامهٔ ژنتیکی شده‌اند؟ این مسئله‌ای است که بسی فراتر از درک امروزی ما قرار گرفته و صرفاً مربوط‌به

زبان هم نیست، بلکه در مورد نظام‌های زیست‌شناختی به‌مراتب ساده‌تر نیز حل‌نشده باقی مانده‌است.

○ آیا «کاربرد نامتناهی ابزار متناهی» متضمن تناقض نیست؟ آیا انگاره‌ای که اندامی متناهی را بالقوه نامتناهی می‌کند دچار تناقض و ناسازگاری ذاتی نیست؟

● این تا حدود یک قرن پیش یک مشکل بود و واقعاً مثل یک تناقض به نظر می‌رسید. یکی از دستاوردهای برجسته ریاضیات جدید این بود که نشان‌داد تناقضی وجودندارد و دقیقاً به معنایی منسجم و سازگار، ابزار محدود می‌تواند کاربرد نامحدود داشته‌باشد. این چیزی نیست مگر نظریهٔ محاسبه‌پذیری و نظریهٔ تابع‌های بازگشتی.[۲۲] این‌ها به‌واقع کشفیات بزرگی بودند زیرا توانستند اندیشه‌های سنتی را به‌روشنی صورت‌بندی کنند. مدت‌ها بود که حدس‌وگمان‌هایی دراین‌باره بیان می‌شد اما صورت‌بندی آن‌ها همین اخیراً اتفاق‌افتاد، یعنی چیزی حدود اواسط قرن بیستم. آری، ظاهرا یک ناسازگاری دیده می‌شود ولی خیلی ساده بگوییم که چنین چیزی در میان نیست و به مفهومی بسیار ساده، تبیینی وجوددارد که به‌هیچ‌وجه ناسازگار نیست. من در اینجا نمی‌توانم بیشتر وارد این مبحث بشوم.

○ می‌توانید به‌عنوان نمونه یکی از اصل‌های رویکرد «اصول و پارامترها» را نام‌ببرید؟

● همان اصلی که در سخنرانی‌ام اشاره‌کردم؛ یعنی خصیصه‌های خوانش‌ناپذیر باید پیش از رسیدن به بازنمود معنایی برطرف‌شوند (و الا اشتقاق خوانش‌ناپذیر می‌شود) و اینکه تنها راه برای برطرف‌کردن آن خصیصه‌ها این است که در یک رابطهٔ محلی مناسب قرارگیرند و حذف‌شوند؛ این ظاهراً یک اصل جهانی است که تبعات گسترده‌ای دارد. به‌عنوان نمونه، همین نکتهٔ فنی‌ای که اکنون مطرح شد،[۲۳] برای [مسئلهٔ رابطهٔ محلی] عواقبی

دارد که در تمام ساخت‌ها و زبان‌ها درست است، پس اگر این‌طور باشد، می‌توانیم آن را یک اصل بخوانیم. سایر اصول رابطهٔ محلی نیز چنین‌اند.

از جملهٔ سایرِ اصول پیشنهادی می‌توان به اصول نظریهٔ ایکس - بار، نظریهٔ مرجع‌گزینی، شرطِ تسلط سازه‌ای برای زنجیره‌ها، نظریهٔ ریچاردکین[1] دربارهٔ «مسیرهای غیرمبهم[2]» و بسط آن به‌صورت «نظریه‌های پوسته‌ای» لارسن[3] و یا «کمینگی نسبی» لوییجی ریززی[4] و خیلی چیزهای دیگر اشاره‌کرد. متون زبان‌شناسی مملو از این چیزهاست و البته همگی در حال تکوین و تغییر مداوم‌اند که به نظر من بسیار خوب است.[۲۴]

مطالعهٔ زبان، سنتی کهن و به قدمت هند و یونان باستان است، لیکن پرسش‌هایی از این دست را هیچ‌کس حتی تصور هم نمی‌کرد و البته تا همین چندوقت پیش، راهی هم برای پیگیری آن‌ها وجود نداشت. این نظام در چنان قدری از پیچیدگی جای گرفته که هرگز نمی‌توان اصولی کلی و فراگیر، و درعین‌حال پایدار برای هر یک از حوزه‌های تجربی آن تدارک دید. مشکل افزون دراین‌مورد این است که آزمایش مستقیم که می‌تواند خیلی از پاسخ‌ها را به‌راحتی در اختیار بگذارد، به دلایل اخلاقی مردود است، بنابراین باید از راه‌هایی رفت که در مقایسه با مطالعهٔ مولکول‌ها یا دستگاه بینایی گربه، به‌مراتب غیرمستقیم‌تر است.

○ **آیا شما ادعا می‌کنید که زبان، در جایی «میان» نظام‌های صوری و نظام‌های زیستی، به «کمال» رسیده‌است؟ و آیا ثمرهٔ مستقیمِ «جدید بودن» [در سیر تکاملی] است یا نتیجهٔ پیچیدگی آن؟**

● اشارهٔ شما به «کامل‌بودن» زبان، مربوط است به سؤالاتی که به‌تازگی وارد دستور کار پژوهش‌های علمی شده و هنوز هم به‌خوبی فهمیده



1. Richard Kayne
2. Unambiguous Paths
3. Larsonian Shell
4. Luigi Rizzi

نشده‌است، ولی من فکر می‌کنم که این سؤالات از لحاظ تجربی کاملاً بامعنی هستند و احتمالاً بسیار هم مهم‌اند. مسئله از یک فرض تجربی مشخص (و تقریباً رایج) آغاز می‌شود که می‌گوید یک استعداد زبانی اختصاصی وجوددارد که از طریق بعضی سطوح تعامل با نظام‌های (خارجی، [اما درون ذهنی]) دیگر ارتباط دارد. این نظام‌ها از داده‌های بخش زبانی برای پیشبرد کارکردهای خود استفاده می‌کنند و البته فقط می‌توانند به داده‌هایی که قالب خاصی دارند، دسترسی پیداکنند؛ یعنی برای اینکه استعداد زبانی قابل‌استفاده باشد، حتماً باید داده‌هایش را در قالب مناسبی به نظام‌های برون‌زبانی عرضه‌کند. به‌این‌ترتیب، این نظام‌های کنش، شرایطی را به زبان تحمیل می‌کنند (شرایط برونداد عریان[۱])[۲۵] و کار ما این است که دریابیم آیا استعداد زبانی برای برآورده‌کردن این شرایط، طراحی خوبی دارد یا نه؟ و اینکه آیا ویژگی‌های استعداد زبانی صرفاً برای پاسخگویی به **این** شرایط، «راه‌حل‌هایی بهینه» هستند یا اینکه آیا لازم است که پیچیدگی‌هایی مستقل از این شرایطِ دسترسی را به معماری زبان بیفزاییم؟ این پرسش‌ها در قدم نخست نادقیق‌اند؛ پژوهش‌های اخیر زبان‌شناسی در حال پالایش و پیرایش این مسائل هستند و البته تلاش می‌کنند که عواقب تجربی فرضیهٔ «کامل‌بودن معماری زبان» را بررسی‌کنند.

نظام‌های صوری داستانی به‌کلی متفاوت دارند. این‌ها دستگاه‌های مصنوعی هستند و به منظورهای گوناگون طراحی می‌شوند؛ و خوبی یا بدی‌شان بستگی‌دارد به اینکه چه‌قدر می‌توانند به آن منظورها کمک‌کنند. من دلیل جالبی برای مقایسهٔ آن‌ها با نظام‌های زیستی سراغ‌ندارم. مسئلهٔ «جدید بودن» هم در میان نیست، زیرا فارغ از اینکه استعداد زبانی چه راهی را تا وضع کنونی‌اش پیموده‌باشد، این پرسش‌ها باز هم مطرح می‌شوند.



1. Bare Output Condition

○ در برنامهٔ کمینه‌گرا اصطلاحاتی مانند «همگرا»، «ساقط»، «ادغام»، «تعلل»، «حرص» وضع شده‌است؛ آیا این عبارت‌های استعاری از نظرات سیاسی شما برگرفته شده‌است؟

● اگر هم این‌طور باشد من خودم خبرندارم. «همگرا[1]» و «ساقط[2]» از ریاضیات و نظریهٔ محاسبه‌پذیری آمده و «ادغام[3]» هم فکر می‌کنم راحت‌ترین راه است برای گفتن اینکه دو شیء در کنار هم قرار گرفته‌اند تا شیء بزرگ‌تری بسازند. «تعلل[4]» یک‌جور مزاح است برای اینکه موضوع را بامزه و قابل‌فهم کنیم. «حرص[5]» هم همین‌طور؛ من گمان نمی‌کنم که شیوهٔ انتخاب اصطلاحات، معنی خاصی داشته‌باشد.

○ ترتیب چپ‌به‌راست سازه‌های نحوی در برنامهٔ کمینه‌گرا نقش محوری‌تر و منسجم‌تری نسبت به گذشته پیدا کرده‌است. این مهم در بطن معماری زبان جای‌دارد؟ یا فقط یک محدویت سطح تعامل و ناشی از ویژگی‌های ترتیبی نظام‌های حسی ـ حرکتی و مفهومی ـ نیتی است؟

● این یک موضوع پژوهشی جالب است. من احساس می‌کنم که اصولاً هیچ ترتیب چپ‌به‌راست و... وجودندارد. اگر نگاهی به ساختار یک نظام زایشی بیندازید، می‌بینید که چیزی نیست به‌جز برداشتن عناصر واژگانی از یک جا و ادغام‌کردن آن‌ها با هم و تولیدکردن سازه‌های بزرگ‌تر و انجام‌دادن عملیاتی روی آن سازه‌ها و در نهایت تحویل آن‌ها به یک بازنمود معنایی. این عملیات از نقطهٔ شروع، تا آنجا که به سطح تعامل مفهومی ـ نیتی می‌رسد، ترتیب چپ‌به‌راست (یا راست‌به‌چپ) ندارد؛



1. Converge
2. Crash
3. Merge
4. Procrastinate
5. Greed

درواقع احتمال می‌رود که اصولاً هیچ ترتیبی وجود نداشته‌باشد؛ فقط سلسله‌مراتب هست.

از سوی دیگر، صدا ترتیب خطی دارد؛ من تصور می‌کنم که این «ترتیب» را نظام‌های حسی ـ حرکتی تحمیل می‌کنند زیرا نظام‌های حسی ـ حرکتی ما محدود هستند و ناچارند که چیزها را از چپ به راست بچینند، یعنی در محور زمان. پس یک دستگاه غیرخطی که فقط سلسله‌مراتب دارد (نه ترتیب)، جایی در طول مسیرش، مجبور می‌شود خطی شود تا با شرایط سطح تعامل حسی ـ حرکتی جور دربیاید.

دقت‌کنید که این امر هیچ ضرورتی ندارد و درواقع می‌دانیم که بعضی موجودات زنده، چنین ویژگی‌ای ندارند. می‌توانید به‌عنوان نمونه دلفین‌ها را درنظربگیرید. آن‌ها مغز بزرگی نسبت جثه‌شان دارند و از این حیث بی‌شباهت به انسان نیستند. دلفین‌ها نظام ارتباطی پیچیده‌ای دارند و از طریق بینی‌شان با هم ارتباط برقرار می‌کنند (و البته صداهای بامزه‌ای هم در می‌آورند). این صداها، تا حدی مانند سونار (برای جهت‌یابی و تشخیص موقعیت) به کار می‌رود و هم برای ارتباط استفاده می‌شود. ظاهراً برخی از انواع دلفین‌ها می‌توانند هر دو کار را هم‌زمان و از طریق هر دو طرف بینی‌شان انجام‌دهند. چنین چیزی بدان معنی است که آن‌ها نظام ارتباطی غنی‌تری نسبت به انسان دارند؛ یعنی می‌توانند در دو بعد، صدا تولیدکنند. بنابراین کاملاً امکان‌دارد که صدا فاقد ترتیب چپ‌به‌راست باشد. در این مورد خروجی‌های موازی وجوددارد که البته هر یک می‌تواند در درون خود ترتیب داشته‌باشد ولی کلیت آن چپ‌به‌راست نیست. ما انسان‌ها چنین دستگاهی نداریم و تنها یک کانال ارتباطی در اختیار ماست.

اما ازقضا، اگر به زبان اشاره توجه‌کنید، متوجه می‌شوید که این زبان یک کانال واحد ندارد، بلکه دارای کانال‌های چندگانه است، درحالی‌که زبان گفتاری فقط یک کانال دارد. به‌هرحال این ناشی از محدودیت ابزار حسی ـ حرکتی ماست که ناگزیر از خطی‌شدن است. اگر ما ـ فرضاً ـ

قادر به تِله‌پاتی بودیم (و در نتیجه نیازی به تولید صدا نداشتیم) دیگر لازم نبود که واژه‌های زبان ترتیب داشته‌باشند. [یکی از حضار، جملهٔ نامفهومی بیان می‌کند] اوه، مطمئناً؛ این کاملاً واقعیت دارد اما مسئله‌ای دیگر است. یادمان باشد که تولید (زایش) یک عبارت، فرایندی انتزاعی است و با تولید گفتاری آن فرق‌دارد ـ و به‌کلی چیز دیگری است. تولید گفتاری یک عبارت، محصور در زمان است؛ زیرا از یک‌جا شروع می‌کنید، به [آوای] بعدی می‌رسید و کار به همین‌گونه ادامه می‌یابد، و در این حین، همه نوع اصلاحی انجام می‌دهید ولی این همان سؤال اول نیست. وقتی که چیزی را تغییر می‌دهید در حقیقت دارید چیز جدیدی تولید (زایش) می‌کنید؛ زیرا زایش و تولید، دو فرآیند کاملاً متمایز هستند. البته این‌دو با هم مرتبط‌اند زیرا نظام‌های کنش به دستگاه دانش هم دسترسی دارند ولی به‌هرحال دو فرآیند جداگانه هستند. ما از یک‌سو می‌گوییم که زایش خطی نیست ولی از سوی دیگر می‌گوییم که تولید گفتاری ترتیب خطی دارد، چون همهٔ کارهای ما روی محور زمان است اما این دو موضوع از یکدیگر مستقل‌اند و هیچ ربطی به پرسش و بحث ما ندارد.

سؤال این بود که آیا عبارت انتزاعی‌ای که آن داده‌ها را فراهم می‌کند ترتیب خطی دارد یا نه؟ من فکر می‌کنم پاسخ منفی است، مگر در جایی که به سطح تعامل حسی‌ـحرکتی می‌رسیم. این‌ها مسائل پژوهشی هستند، پس نباید دربارهٔ آن‌ها متعصب باشید.[۲۶]

○ چیدمان‌های محوری برنامهٔ کمینه‌گرا مانند رابطهٔ مشخصگر ـ هسته یا رابطه‌های محلی، از پس توضیح ساخت‌واژهٔ تصریفی زبان‌های تبتی ـ برمه‌ای همچون زبان میزو بر نمی‌آیند. در زبان میزو در جمله‌ای معادل آنچه در انگلیسی به صورت John wants to see you ترجمه می‌شود، فعل بند پایه (want)، هم با فاعل بند پایه (John) و هم با مفعول [بند درونه] (you) مطابقه می‌کند. در این صورت نمی‌توان رابطهٔ مشخصگر ـ هسته را بین AgrO

(هستهٔ مطابقهٔ مفعولی) بند پایه و مفعول بند درونه برقرار کرد. شما چگونه این واقعیت را با دستور جهانی تبیین می‌کنید؟

• تصورکنید که کسی بیاید و بگوید که فلان رویکرد به زبان نمی‌تواند از پس توضیح این واقعیت برآید که در زبان انگلیسی فعل با گروه اسمی‌ای که در عمق یک بند درونه‌گیری‌شده قرار دارد مطابقه می‌کند، نه با فاعل بند خودش؛ یعنی چیزی مانند عبارت There are believed to have been several people in the room.[۲۷] ما نمی‌توانیم بگوییم که چنین ادعایی صحیح است یا غلط. نخست باید زبان انگلیسی را با اندکی دقتِ بیشتر بررسی‌کنیم و بعد باید مشخص‌کنیم که آن رویکرد را در گذر کشفیات و بینش‌های جدید چگونه می‌توان اصلاح و پالایش کرد. هیچ‌کس نمی‌تواند حدس‌بزند که برنامهٔ کمینه‌گرا چگونه باید داده‌ای را تبیین‌کند که به صورت تصادفی از زبان انگلیسی یا زبان میزو برگزیده شده‌است.

در این مورد، زبان دچار ناگواری ویژه‌ای نیست. حتی علوم پایه هم در ورای دستگاه‌های بسیار ساده، دانستهٔ چندانی ندارند و در آنجا هم تنها می‌توان دراین‌باره گمانه‌زنی کرد که نظریه‌های موجود چگونه ممکن است پدیده‌های خاصی را پوشش‌دهند یا اینکه صرفاً پرسید که آیا این نظریه‌ها قابلیت طرح دارند یا نه. آیا قوانین فیزیک می‌توانند دربارهٔ این واقعیت که چرا اکنون باران می‌بارد توضیحی دهند؟ این پرسش در این هیئت بی‌معنی است، مگر آنکه بشود آن را به طرزی مناسب طرح‌کرد و در آن صورت است که شاید بتوان پاسخ‌هایی شگفت‌انگیز یافت؛ مانند آنچه از پژوهش‌های اخیر بر می‌آید. در اوایل همین قرن بیستم، هیچ‌کس نمی‌توانست با اطمینان بگوید که فیزیک آن روزگار ـ که البته شکوفاترین شاخهٔ علم نیز بود ـ دربارهٔ موضوعی بنیادی مانند پیوند شیمیایی چه‌چیزی برای گفتن دارد (چیزی هم برای گفتن نداشت). امروز هم هیچ‌کس مطمئن نیست که فیزیک ـ در قامت کنونی‌اش ـ بتواند دربارهٔ ماهیت نود درصد

جرم ناشناختهٔ جهان سخنی عرضه‌کند. اگر به دوران پیشینِ علومِ پایه مراجعه‌کنیم، این نتیجه بر ما عیان‌تر می‌شود.

حرفهٔ علم، معجزه‌گری نیست، بلکه پیشبرد فهم بشری است. این مهم حتی در مواجهه با (ـبه ظاهرـ) ساده‌ترین پرسش‌ها، هرگز آسان به چنگ نمی‌آید.

○ **نظریهٔ ایکس ـ بار می‌تواند جمله‌های ساده، و از جمله ساخت‌های پرسشی و مجهول را توضیح‌دهد اما لطفاً به من بگویید که بازنمود جملهٔ پیچیده‌ای همچون if he comes then we will go to the cinema و though he is poor, he is honest چگونه است؟**

● به‌آسانی می‌توان برای هر عبارتی یک بازنمود ساخت گروهی ارائه‌کرد اما اینکه آیا این بازنمود باید مطابق نظریهٔ ایکس ـ بار باشد یا مطابق نظریه‌ای دیگر، مسئله‌ای متفاوت است. من شخصاً دربارهٔ استفاده از نظریهٔ ایکس ـ بار تردید دارم؛ دلیل این تردید، مباحث کمینه‌گرایی است.[۲۸] سؤال اینجاست که کدام‌یک درست است؟ در گشودنِ این گره، جمله‌های ساده، آسان‌تر از جمله‌های پیچیده نیستند. بیایید و جملهٔ you saw him را درنظربگیرید. دیگر آسان‌تر از این جمله نداریم! از اواخر دههٔ هشتاد به این سو اجماعِ نسبتاً گسترده‌ای وجودداشته مبنی بر اینکه ساختارِ گروهیِ این جمله به‌شدت با آنچه قبلاً پنداشته می‌شده‌است، فرق‌دارد و چیزی شبیه این است:[۲۹]

[IP [DP you [I' INFL [VP you [V' see [DP him]]]]]]

در اینجا آن جفتی که به طور خودمانی به صورت <you, you> نشان داده می‌شود، یک **زنجیره** است که از طریق عملیات (احتمالاً بسیار پیچیده‌ای) شکل‌گرفته‌است. این عملیات، نسخهٔ پایینی you را به جایی که در آن تلفظ شده ارتقا می‌دهد. همین مسئله، عیناً دربارهٔ جمله‌هایی که شما ذکرکردید مطرح می‌شود و این فی‌نفسه هیچ دشواری خاصی برای بازنمود ساخت گروهی دربرندارد. منابع جالبی دربارهٔ این ساختارها به رشتهٔ تحریر

درآمده، که یکی از آن‌ها رسالهٔ دکترای سابین یاتریدو[1] از ام.آی.تی است که چند سال پیش ارائه‌شد.

○ «ارزش درمانگرِ» برنامهٔ کمینه‌گرا چیست؟

● عرض‌کنم که این بیشتر جنبهٔ مزاح دارد! آنچه منِ در فصل چهارم کتاب (چامسکی ۱۹۹۵b) گفته‌ام این است که اگر احیاناً برنامهٔ کمینه‌گرا درست از آب درنیاید، دست‌کم یک ارزش درمانگر دارد و آن ارزش بدان سبب است که شما را وا می‌دارد که دربارهٔ همهٔ آنچه که بدیهی انگاشته‌اید فکرکنید. یعنی اینکه اگر از ایکس - بار، ر- ساخت، نمایه‌ها، یا حاکمیت خاص در نظریه‌تان استفاده می‌کنید این برنامه به شما گوشزد می‌کند که آیا این فرضیاتِ شما واقعاً موجه‌اند یا اینکه برای پوشاندن خلأ دانش خود از آن‌ها بهره‌گرفته‌اید؟ این همان خاصیت درمانگر برنامهٔ کمینه‌گراَست که مجبورتان می‌کند دربارهٔ چیزهایی که به‌راحتی مورد غفلت واقع می‌شوند بیندیشید.

کسانی که با زبان‌شناسی آشنا هستند اگر نگاهی به کارهای فنی درون این رشته بیندازند، و مثلاً به تلاش‌هایی که در جهت توضیح پدیدهٔ «فیلتر ردّ that» صورت‌گرفت توجه کنند، خیلی راحت پی می‌برند که بسیاری از طرح‌هایی که برای تبیین این پدیده ارائه شده، به اندازهٔ توصیف خود آن پدیده پیچیده هستند. چنین کارهایی تبیین به حساب نمی‌آید، بلکه بازگویی اصل مسئله به زبانی دیگر است؛[۳۰] و این شاید فقط برای چیدن زمینهٔ ورود به بحث واقعاً سودمند باشد. ارزش درمانگر رویکرد کمینه‌گرا این است که پرده از چنین حقایقی برمی‌دارد و شما را در جایگاهی قرار می‌دهد که بتوانید تمییزدهید که کدام تبیینِ شما به‌راستی موثق و اصیل است و کدام تبیین گمراه‌تان می‌کند. از این نمونه‌ها زیاد داریم؛ مثلاً در بسیاری از



1. Sabine Iatridou

موارد، کاربرد ابزارهایی مانند حاکمیت خاص یا ردها، شبه‌تبیین به نظر می‌رسد زیرا پدیده‌ها را تنها به یک زبان فنی دیگر بیان می‌کند و مسئله را چون قبل دست‌نخورده بر جای می‌گذارد.

[و اما یک مثال دیگر:] یک شمّ راهنمای برنامهٔ کمینه‌گرا این است که یک عملیات باید بتواند در هر جایی اجراشود. اگر این درست باشد، آن‌گاه با این مسئله روبه‌رو می‌شویم که چرا بعضی از مواردِ حرکت گروه اسمی (NP)، پیش از بازنمون[1] و بعضی پس از بازنمون اعمال می‌شود؟ این یک موضوع واقعاً فنی است. در مورد حرکت گروه اسمی، چند تمایز فاحش داریم و چند کشف جدید که احتمالاً درست هستند. در همین چند سال اخیر تحقیقاتی انجام شده که نشان می‌دهد... ـ اجازه‌دهید یک قدم به عقب بازگردم ـ که دلایل خوبی داریم مبنی بر اینکه گروه‌های اسمی یک جمله همگی درون‌فعلی[2] هستند و یا به تعبیر کلی‌تر، درون‌گزاره‌ای‌اند. حال بیایید این را درست فرض‌کنیم.

یک‌کشف تجربی جدید دیگر حاکی از آن است که گروه‌های فعلی (VP) که شامل عبارت‌های کنشی‌اند (مانند فعل‌های گذرا یا متعدی، یا هر گروهی که جنبهٔ سببی یا کنشگری دارد) همواره عنصری دارند که به صورت آشکار از آن‌ها می‌گریزد (آن عنصر خارج از گروه ظاهر می‌شود) یعنی چیزی باید حتماً در جایگاه آغازین بنشیند. این چیز ممکن است یک فاعل باشد که در جایگاه مشخصگرِ گروه زمان (TP) نشسته یا می‌تواند مفعولی باشد که به جایگاه ارتقایافتهٔ مفعولی گروهِ فعلی رفته‌باشد (در زبان‌هایی که قلب مفعولی آزاد است)؛ و درهرحال چیزی بیرون کشیده می‌شود. به‌این‌ترتیب در یک زبان VSO (با ترتیب فعل ـ فاعل ـ مفعول) فاعل به موقعیت مشخصگر گروه زمان رفته، اما با توجه وضعیت VSO در آن زبان، فعل به‌واسطهٔ یک



1. Spell - out
2. VP - internal

عملیات سطحی به جایی بالاتر از فاعل صعودکرده‌است؛ در نتیجه، زبان VSO حقیقتاً وجودندارد، بلکه زبان‌ها همگی [در باطن] SVO یا SOV هستند.

معنای دیگر یافتهٔ فوق این است که اگر فرضاً ساخت متعدی ـ پوچواره[1] را در زبانی مثل ایسلندی مشاهده‌کردید و به نظرتان آمد که همهٔ موضوع‌ها درون گروه فعلی‌اند، باید در خاطر داشته‌باشید که در آنجا هم دست‌کم یکی از موضوع‌ها از درون گروه فعلی گریخته‌است (و دیگر درون آن نیست) و به‌هرحال دست‌کم یکی از موضوع‌ها که احتمالاً باید مفعول باشد، دستخوش حرکت شده‌است.

ظاهراً این یک حقیقت است و تبیین آن باید کار جالبی باشد. یک حقیقت دیگر، ظاهراً این است که جایگاه مشخصگر گروه زمان باید با یک عنصر آشکار پر شود؛ این را «اصل فرافکنی گسترده» (EPP) می‌گویند و به نظر می‌رسد که خود یک ویژگی توصیفی جهانی برای تمام زبان‌ها باشد و البته دور از انتظار هم نیست که با نقش‌های تماتیک بی‌ارتباط نباشد. در مواردی که یک زبان فاقد عنصر پوچواره‌ای (expletive) باشد که بتواند جایگاه فاعل را با یک عبارت کنشگر پر کند، این دو حقیقت دست به دست هم داده و یکی از انواع حرکت گروه اسمی را باعث می‌شوند. بنابراین، چنین پدیده‌ای را باید ناشی از اصول جهانی زبان دانست.

شاید بپرسید تکلیف سایر حرکت‌های گروه‌اسمی چیست؟ بیایید به‌عنوان نمونه به زبانی مانند انگلیسی فکرکنیم که برخلاف زبان ایسلندی، ارتقای آشکار مفعولی ندارد. در این مورد نتیجه می‌گیریم که به دلایلی بسیار قوی، انگلیسی هم ارتقای مفعولی دارد و حتی این ارتقا آشکار هم هست، لیکن حرکت دیگری در پی آن رخ داده؛ درهرصورت مفعول در جایگاه نخستینِ خود باقی نمانده‌است؛ یعنی در جملهٔ **What did John see?** مفعول ما درست مثل زبان ایسلندی یا ژاپنی، به جایگاهِ ارتقایافتهٔ مفعولی حرکت



1. Transitive - expletive

کرده اما ناچار بوده که یک قدم دیگر جابه‌جا شود و به جایگاه مشخصگر گروه متمم‌نما (Spec-CP) برود؛ این صرفاً به دلیل برخی ویژگی‌های جهانی زبان، و چند پارامتر محدود، مانند خصیصه‌های گروه زمان است. فکر می‌کنم این ویژگی در تعمیم هولمبرگ هم وارد شده‌است.[۳۱] یک تفاوت پارامتری در خصیصه‌های گروه زمان داریم که به «تعمیم هولمبرگ» منجر می‌شود. در نتیجه، به نظرمان می‌آید که بعضی از زبان‌ها حرکت آشکار داشته و بعضی دیگر چنین حرکتی نداشته‌باشند، اما در حقیقت همگی حرکت آشکار دارند. هر یک از این موارد، همچون کوهی از پدیده‌های پیچیده به نظر می‌آید، اما اگر بتوانیم پرده‌ها را یک‌یک کنار بزنیم، خواهیم‌دید که بیش از چند اصلِ کم‌شمار در میان نیست و تفاوت‌ها بسیار اندک‌اند.

○ محدودیت‌های صوری‌ای که شرایط خوانش‌پذیری بر زبان تحمیل می‌کنند چه هستند؟

● این خود یک موضوع پژوهشی است که تکوین و تغییر هم دارد. حتی مطالعهٔ شرایطِ تحمیلی نظام‌های حسی ـ حرکتی بر زبان، که سال‌هاست به‌طور گسترده دنبال می‌شود، بسیار دشوار و پیچیده است. نتایج جالب، اما محدودی نیز در این حوزه به دست آمده‌است. ما در مورد سایر نظام‌های کنش زبان (یعنی آن نظام‌هایی که برای تفکر دربارهٔ جهان، بیان اندیشه‌ها، پرسشگری... به کار می‌آیند و نظام‌های مفهومی ـ نیتی خوانده می‌شوند) دانش به‌مراتب کمتری داریم. این موضوعِ پژوهشی، دوشادوش تحقیقات ما بر روی خود استعداد زبانی متحول می‌شود. بار دیگر تأکید می‌کنم که گرچه درک ما از نظام‌های برون‌زبانی هنوز اندک است ولی دانسته‌های وسیعی دربارهٔ شرایط تحمیلی آن‌ها داریم؛ و این چیزی نیست جز داده‌های آوایی و معنایی‌ای که در گذر مطالعهٔ زبان، از آغاز تا کنون به یاری‌مان آمده‌است.

این نکتهٔ ارزنده را نیز به یاد داشته‌باشیم که وضوح و شفافیتِ انگاره‌ها (حتی نسبی) پیش‌شرط پژوهش نیست، بلکه حاصل پژوهش

است. پرسش‌هایی که در مسیر تحقیق طرح می‌کنیم، همپا با ژرف‌تر شدن پاسخ‌هایمان، روشن‌تر و دقیق‌تر می‌شوند. تاریخ علوم‌طبیعی، همواره مملو از این نمونه‌ها بوده‌است.

○ امروزه در معنی‌شناسی چه می‌گذرد؟ آیا امکان دارد که معنی‌شناسی نیز در آینده تبدیل به علمی بالغ شده و شاخه‌هایی برای خود پیداکند؟

● این واقعاً سؤال جالبی است. بخشی از مسئله به آن موضوعات فرعی بر می‌گردد که من در ابتدای سخنرانی، دربارهٔ بازنمودها بیان کرده و به کنار نهادم. بیایید اول بپرسیم که اصولاً معنی‌شناسی یعنی چه؟ اگر منظور، آن‌چیزی باشد که در سنّت پیرس، فرگه و دیگران به چشم می‌خورد و دربارهٔ رابطهٔ آواها و اشیا است، باید بگویم چنین چیزی شاید اصلاً وجود نداشته‌باشد.[۳۲]

اگر منظورتان از معنی‌شناسی، مطالعهٔ نقش‌های تماتیک، زمان، ساختار رخداد، جایگاه موضوع‌ها و چیزهایی از این قبیل باشد، گستره‌ای بسیار غنی و پربار است ولی این گستره، معنی‌شناسی نیست، بلکه نحو است؛ به دیگر سخن، این‌ها همگی جزء بازنمودهای ذهنی هستند و هیچ ربطی ندارند به اینکه آیا جهانی در بیرون وجوددارد یا نه؛ درست مثل بازنمود واجی. این حوزه را به‌اشتباه «معنی‌شناسی» نامیده‌اند. درست مثل اینکه در واج‌شناسی بخواهیم خود را با این خیال گول‌بزنیم که واج‌شناسی، دربارهٔ رابطهٔ میان واج‌ها و ارتعاش مولکول‌های هواست. همه می‌دانید که چنین نیست و این خود، کاری دیگر است. کار واج‌شناسی مطالعه بازنمودهای ذهنی‌ای است که فرض می‌کنیم مشابه با بخش‌هایی از یک دستگاه پردازشگر باشد که در نهایت به حرکت مولکول‌ها ختم می‌شود. بخش اعظم آنچه معنی‌شناسی می‌خوانند، به نظر من **نحو** است. گمان می‌کنم این بخش از نحو که معنی‌شناسی نامیده شده، نزدیک به سطوح تعامل کنش زبان جای

داشته‌باشد. دو چیز داریم که یکی نحو است و دیگری کاربردشناسی[۱]؛ مسلماً ما با واژه‌ها کارهایی می‌کنیم که این را به مفهوم کلی، کاربردشناسی می‌گویند.[۳۳] اینکه معنی‌شناسی به معنای فنی‌تر آن وجود داشته‌باشد سؤالی است که باب آن مفتوح مانده، ولی من دلیلی نمی‌بینم که باورکنم معنی‌شناسی وجوددارد.

به اعتقاد من این مسئله به فرضی قدیمی و احتمالاً نادرست بازمی‌گردد. بر اساس آن فرض، میان واژه‌ها و اشیا رابطه‌ای جدا از مقتضیات کاربرد پنداشته می‌شد.

○ **آیا به صِرفِ دانستن مفهومی مانند «بالارفتن»، کودک از این واقعیت هم آگاه می‌شود که این مفهوم برای عینیت‌یافتن، نیازمند یک کنشگر و یک کنش‌پذیر است؟ آیا کودک می‌آموزد که مفهوم «مردن» در انگلیسی به دو صورت، یعنی die و kick the bucket عینیت می‌یابد؟ به نظر می‌آید که بخش مفهومی و بخش محاسباتی، هر یک حوزه‌ای مجزا باشند؛ حال آیا تجربهٔ زبانی تعاملی میان این حوزه‌ها بر می‌انگیزد تا بدان وسیله ساختارهای موضوع ـ محمول تولیدشده، آن‌گاه تبدیل به همان بازنمودهای نحوی‌ای شوند که با اقلام واژگانی آشنا پر می‌شوند؟**

● این پرسش‌ها احتمالا به یکی از کتاب‌های ده‌سال پیش من اشاره دارد. من در آن کتاب گفته‌بودم که کودک بنا بر موهبت ذاتی و زیستی‌اش، صاحب مخزنی از مفاهیم است؛ به‌این‌ترتیب تنها چیزی که باید بیاموزد این است که هر مفهوم در زبان به کدام صورت عینیت می‌یابد.[۳۴] پس کودک مفهومی انتزاعی مانند «بالارفتن» را به‌همراه تمامی خصوصیات عجیب و غریبش با خود دارد و فقط لازم است که بیاموزد که این مفهوم به صورت climb تلفظ می‌شود و نه چیزی دیگر. کتاب مهم جری فودور دراین‌باره



1. Pragmatics

هنوز معتبر است و همین‌طور، کار ری جکنداف و خیلی کسان دیگر.[۳۵] این پرسش‌ها کاملاً به‌جا و عقلانی‌اند. می‌توان به طرق گوناگون دراین‌باره اندیشید اما دانستهٔ زیادی در دست نداریم. من ممکن است حدس خود را در اینجا بیان‌کنم اما این حدس چیزی بیش از یک موضوع پژوهشی نیست.

ما بر اساس شواهدی قوی می‌دانیم که مفهوم‌هایی چون بالارفتن، دنبال‌کردن، دویدن، درخت، کتاب و غیره اساساً ثابت هستند و اگر کمی در آن‌ها دقت‌کنید درمی‌یابید که ویژگی‌های بسیار پیچیده‌ای دارند. این مسائل را در فرهنگ‌نویسی سنتی لحاظ نمی‌کنند؛ مثلاً وقتی فرهنگ ده‌جلدی زبان انگلیسی آکسفورد را (با ذره‌بین!) می‌خوانید، ممکن است تصورکنید که تعریف واژه را به شما می‌دهد اما چنین نیست. تنها چیزی که دستگیرتان می‌شود چند راهنمایی و سرنخ مختصر است اما این دانشِ ذاتی شماست که جای خالی جزییات بی‌شمار را پر می‌کند تا در نهایت پی‌ببَرید که معنی آن واژه چیست. به‌محض اینکه تلاش‌کنید آن چیزهایی را که در واژگان بدیهی گرفته‌ایم بشمارید، درمی‌یابید که این مفاهیم به‌قدری باورنکردنی پیچیده‌اند.[۳۶] در حقیقت چندصدسال است که دانشمندان این مسائل را می‌دانند. در سنّتی که دامنهٔ آن تقریباً از هابز تا هیوم است، این پرسش‌ها به‌دقت بررسی می‌شد. این سنّت، ریشه‌ای ارسطویی دارد و بی‌شباهت به تفکرات نوافلاطونی قرن هفدهم نیست؛ من معتقدم که این سنّت را باید بسط‌داد.[۳۷] به‌هرترتیب، وقتی به این مسائل نزدیک می‌شویم، می‌بینیم که چه‌قدر دشوار و پیچیده‌اند. معنی این حرف آن است که این مفاهیم باید حاضر و آماده باشند و تنها لازم است که برانگیخته شوند و بعد تعیین‌شود که به کدام آواها مربوط‌اند.

اما در این صورت فوراً به این مسئله بر می‌خوریم که چه میزان از این مفاهیم، متغیر و چه اندازه از آن‌ها ثابت است؟ این‌ها دوباره موضوع‌های پژوهشی‌اند و ما دربارهٔ بعضی از آن‌ها اطلاعاتی داریم. مسلماً die و kick the bucket موردی تحمیلی و مصنوعی است ولی دربارهٔ سؤالات دیگر، ما واقعاً چیزی نمی‌دانیم.

«آیا بخش محاسباتی و بخش مفهومی، دو حوزهٔ مجزا هستند؟» این را هم به‌راستی کسی نمی‌داند. یک مسئلهٔ سنّتی داریم دربارهٔ اینکه «آیا ما می‌توانیم بدون زبان فکرکنیم؟» اگر بپرسید که دراین‌باره چه دانسته‌هایی داریم، باز باید گفت که «چندان نمی‌دانیم» و هر آنچه دانسته‌ایم فقط با «درون‌نگری» است.

خوب، من با درون‌نگری فهمیده‌ام که می‌توانم بدون زبان فکرکنم و درواقع خیلی اوقات برای من پیش‌آمده که به چیزی فکر می‌کنم ولی نمی‌توانم آن را به‌راحتی بیان‌کنم. این دست‌کم برای من یک تجربه خیلی عام است و به‌گمانم برای همهٔ شما اتفاق افتاده‌باشد که بخواهید چیزی را بگویید اما بعد متوجه می‌شوید که آنچه را که منظورتان بوده‌است نگفته‌اید، دوباره تلاش می‌کنید و نزدیک‌تر می‌شوید و دست‌آخر، یکی پیدا می‌شود و کمکتان می‌کند و باز گفته‌تان به شکل دیگری در می‌آید. این تجربه‌ای نسبتاً عام و مشترک است و به‌سختی معنی می‌دهد، مگر آنکه فرض‌کنیم که می‌توانیم بدون زبان فکرکنیم. گاه فکری می‌کنیم و بعد می‌خواهیم فکرمان را به دیگران بگوییم اما در می‌یابیم که از این کار عاجزیم و اصلاً نمی‌توانیم به کسی بگوییم که چه در سر داریم. گاه دربارهٔ چیزها تصمیمی آنی و ناخودآگاه می‌گیریم و وقتی که چرایی آن تصمیم را از ما بپرسند معمولاً جواب‌دادن ما بسیار سخت می‌شود. این تجارب نشان می‌دهد که ما بدون زبان فکر می‌کنیم؛ اگر این‌طور باشد باید ساختاری مفهومی در میان باشد، ولی اینکه چنین چیزی چه رابطه‌ای با زبان دارد خود مسئله‌ای دیگر است؛ مسئله‌ای مهم و جالب که حتی نمی‌توان قدمی به سوی آن برداشت.

پی‌نوشت‌ها:

۱ برای توضیحی جذاب و به‌روز دربارهٔ زبان نگاه‌کنید به پینکر(۱۹۹۵).

۲ نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۵۱).

۳ نگاه‌کنید به مَتیوز (۱۹۶۴).

۴ نگاه‌کنید به جکنداف و لردال (۱۹۸۳) و نیز جکنداف (۱۹۹۲).

۵ نگاه‌کنید به برنشتاین (۱۹۷۶).

۶ در زبان ژاپنی نوعی «پروازکردن» وجوددارد که آن را انسان انجام می‌دهد. در زبان عبری هواپیما «سُر می‌خورد» ولی پرواز نمی‌کند.

۷ به بحث «معنی‌شناسی» در آخر بخش نظریهٔ زبان نگاه‌کنید.

۸ چامسکی در جایی دیگر دربارهٔ ژاک لاکان چنین می‌گوید:

> به‌عنوان نمونه، در مورد لاکان ـ این البته ممکن است بی‌مهری تلقی‌شود ـ ولی عقیدهٔ صریح من این است که او شارلاتانی حواس‌جمع است و کارش این است که حلقه‌های روشنفکری پاریس را به بازی بگیرد تا ببیند که چه‌قدر می‌شود مُهمَل بارِ دیگران کرد و درعین‌حال جدّی جلوه‌کرد. من این سخنان را به معنی دقیق کلمهَ گفتم؛ من او را می‌شناسم. (نقل از ری ۱۹۹۵: ۲۰۶)

۹ برای جواب به بخش بعد نگاه‌کنید.

۱۰ برای یک بررسی عام نگاه‌کنید به استوارت (۱۹۹۵). برای نمونه‌های مشابه و نیز مسائل مربوط‌به نظریهٔ ذهن نگاه‌کنید به پن روز (۱۹۹۵).

۱۱ دربارهٔ بحث زبان و اعداد نگاه‌کنید به هارفورد (۱۹۸۷).

۱۲ در این مورد نگاه‌کنید به پریمک (۱۹۸۶) و نیز پینکر (۱۹۹۵) فصل ۱۱.

۱۳ یکی از اولین بحث‌های کلاسیک دربارهٔ مبانی تکاملی گفتار انسان؛ نگاه‌کنید به لایبرمن (۱۹۷۵). برای مباحث جدیدتر و از نقطه‌نظری متفاوت، نگاه‌کنید به پینکر (۱۹۹۵) فصل ۱۱.

۱۴ برای بیان کلاسیک این فرضیه نگاه‌کنید به فودور (۱۹۷۵).

۱۵ سؤال‌کننده احتمالاً چیزی به قیاس با داستان گوریل سرگردان را که در سخنرانی آمده، در ذهن داشته‌است.

۱۶ نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۸۰) برای بیان روشن ایدهٔ زبان به‌مثابهٔ اندام زیستی.

۱۷ برای بررسی عام این مسائل نگاه‌کنید به گاردنر (۱۹۷۵).

۱۸ نگاه‌کنید به هابل و وایزل (۱۹۶۲).

۱۹ کل ماجرا را در کرتیس (۱۹۷۷) بخوانید.

۲۰ نگاه‌کنید به گلایتمن (۱۹۹۵) و نیز کارول چامسکی (۱۹۸۶).

۲۱ ارگتیو (ergative) به زبانی‌هایی گفته می‌شود که در آن‌ها فاعلِ فعل‌های لازم و مفعول فعل‌های متعدی دارای تصریفِ حالتِ دستوری مشابه هستند. برای بررسی موضوع در چارچوب کمینه‌گرایی نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۹۵b، بخش ۲. ۳).

۲۲ نگاه‌کنید به تورینگ (۱۹۵۰) و نیز، بولوس و جفری (۱۹۷۴).

۲۳ به اواخر گفت‌وگو نگاه‌کنید که دربارهٔ حرکت به‌منظور چک‌شدن حالت، صحبت می‌شود. (محو تصریف حالت از اسم‌ها)

۲۴ به‌عنوان مقدمهٔ ورود به این مباحث (واقعاً فنی) نگاه‌کنید به ردفورد (۱۹۸۸ و ۱۹۹۷). این بحث‌ها را پس از آشنایی پیداکردن با متون زبان‌شناسی می‌توان فهمید. فصل اول کتاب چامسکی (۱۹۹۵b) نیز وصف مختصری از این موضوعات ارائه می‌کند.

۲۵ به پی‌نوشت ۱۶ از بخش قبل نگاه‌کنید.

۲۶ در اینجا به تحقیقات مهم ریچارد کین دربارهٔ ترتیب خطی در نحو (کین ۱۹۹۴) اشاره می‌شود ولی متأسفانه صدای ضبط‌شده در این قسمت نامفهوم بود. برای بحث دربارهٔ نظریهٔ کین نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۹۵b:بخش ۸ ۴).

۲۷ توجه‌کنید که این ساخت همان مسئله مربوط‌به آن جملهٔ زبان میزو را دربردارد؛ یعنی در هر دو، شاهد مطابقهٔ میان اجزای بندهای متفاوت هستیم و به این خاطر به نظر می‌آید که به مثال نقضی برای تصورِ رایجِ مطابقه به‌مثابهٔ رابطه‌ای درون ـ بندی (یا درواقع رابطهٔ محلی مشخصگر ـ هستَه) برخورده باشیم. اما نکته اینجاست که چیزی که در وهلهٔ اول مثال نقض به نظر می‌آید، ممکن است پس از بررسی دقیق، دیگر مثال نقض نباشد. برای جزییات بیش‌تر در مورد ساخت «there» نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۹۵a و ۱۹۹۵b).

۲۸ نگاه‌کنید به چامسکی (1995a).

۲۹ این بازنمود، براساس «فرضیهٔ فاعل درون گروه فعلی» است (کوپ‌من و اسپورتیش ۱۹۹۱). بر این مبنا، جایگاه اصلی فاعل (گروه حرف تعریف DP) همانا مشخصگر گروه فعلی است، لیکن فاعل بعداً به جایگاه مشخصگر گروه تصریف (IP) صعود کرده و از خود ردّ یا یک کپی بر جای می‌گذارد. به زبانی ساده‌تر، IP و DP به‌ترتیب، نشانه‌های جدید برای مفاهیم آشنای جمله (S) و گروه اسمی (NP) هستند. در یک صورت‌بندی پیشین، نمودار ساخت گروهی جمله مورد اشاره به شکل زیر بود:

$[_{IP} [_{NP}$ you $[_{I'}$ INFL $[_{VP} [_{V'}$ see $[_{NP}$ him$]]]]]]$

۳۰ «فیلتر ردّ that» در اثر چامسکی و لزنیک (۱۹۷۷) پیشنهادشد که به‌واسطهٔ آن نادستوری‌بودن ساخت‌هایی مانند ?Who do you think that saw Mary و John seems that saw Mary توضیح داده‌شود. برابر نظریهٔ ردّ حرکت، who در نمونهٔ اول و John در نمونهٔ دوم، از جایگاه فاعل بند درونه حرکت کرده و از خود ردّی به جا می‌گذارند. در هر دو مورد، یک دنباله ردّ that ایجاد می‌شود. کار فیلتر ردّ that این است که جمله‌هایی را که چنین دنباله‌ای در آن‌ها یافت‌شود، نادستوری اعلام‌کند. از دید چامسکی، این فیلتر، مستلزم «تقریر» (stipulation) است و به این دلیل چیزی بیش از بیان اصل مسئله به زبانی دیگر نیست. برای توضیح بیشتر دربارهٔ این پدیده نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۸۱ و 1995b).

۳۱ نگاه‌کنید به هولمبرگ (۱۹۸۶)، و نیز به چامسکی (1995b: ۳۵۲ ـ ۳) و کیتاهارا (۱۹۹۷) برای بعضی تحلیل‌های دیگر.

۳۲ چامسکی در جای دیگر اشارهٔ موجزی در همین مضمون دارد:

> انسان‌ها به‌گونه‌ای پیچیده، از واژه‌ها برای ارجاع به چیزهای مختلف استفاده می‌کنند و در این کار علایق و شرایط آنها منعکس می‌شود؛ اما واژه‌ها چنین نیستند و درواقع نه هیچ رابطهٔ واژه ـ شیئ به مفهوم فرگه‌ای وجوددارد و نه هیچ رابطهٔ واژه ـ شیء ـ شخص به مفهومی که چارلز سندرس پیرس در اثر کلاسیک خود بیان داشته بود؛ اثری که به مبانی معنی شناسی می‌پرداخت. این رویکردها شاید برای مطالعهٔ نظام‌های صوری مصنوعی واقعاً کاربرد داشته‌باشند. (و البته دست‌کم در مورد فرگه، به همین منظور هم طراحی شده‌بودند.) اما این مفاهیم برای مطالعهٔ زبان طبیعی به‌هیچ‌روی مناسب نیستند. (چامسکی ۱۹۹۶: ۳ ـ ۲۲)

۳۳ در این سطح، مسائلی در مورد اینکه واژه‌ها چگونه برای ارجاع به اشیا استفاده می‌شوند و اینکه جمله‌ها را به چه شیوه در بیان احوال و اغراض به کار می‌برند مسائلی مطرح است و به‌عنوان یک نمونه، جملهٔ «غذا را ساعت پنج سرو می‌کنند» می‌تواند «نقش قول، پیش‌بینی، هشدار، تهدید، وصف یا دعوت» به‌عهده‌گیرد. از جمله نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۷۵) و پی‌نوشت قبلی.

۳۴ نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۸۸).

۳۵ نگاه‌کنید به فودور (۱۹۸۷) و جکنداف (۱۹۹۰).

۳۶ برای جزییات بیشتر دراین‌باره، نگاه‌کنید به جکنداف (۱۹۹۰).

۳۷ برای اشاراتی به این سنّت، نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۶۶، ۱۹۷۵، ۱۹۹۵c، ۱۹۹۷).

References

Barbosa, Pillar et al. (1998): *Is the Best Good Enough: Optimality and Computation in Syntax*, MIT Press, Cambridge.

Barsky, Robert (1997): *A Life of Dissent*, MIT Press, Cambridge.
Bernstein, Leonard (1976): *The Unanswered Question*, Harvard University Press, Cambridge.

Boolos, G. and R. Jeffrey (1974): *Computability and Logic*, Cambridge University Press, London.

Bresnan, Joan ed. (1982): *The Mental Representation of Grammatical Relations*, MIT Press, Cambridge.

Brody, Michael (1995): *Lexico - logical Form: A Radically Minimalist Theory*, MIT Press, Cambridge.

Chomsky, Carol (1986): 'Analytic Study of the Tadoma Method: Language Abilities of Three Deaf - Blind Cildren', *Journal of Speech and Hearing Research*, September, pp. 332 - 47.

Chomsky, Noam (1951): *Morphophonemics of Modern Hebrew, M.*

A. Tesis, University of Pennsylvania, published under the same title in 1979, Garland Press, New York.

_______ (1955) *The Logical Structure of Linguistic Theory*, University of Pennsylvania. Most of the 1956 revision was published under the same title in 1975, Plenum Press, New York.

_______ (1957): *Syntactic Structures*, Mouton, The Hague.

_______ (1965): *Aspects of the Theory of Syntax*, MIT Press, Cambridge.

_______ (1966): *Cartesian Linguistics*, Harper & Row, New York.

_______ (1972a): *Language and Mind*, expanded edition, Harcourt Brace Jovanovich, New York. Originally published in 1968.

_______ (1972b): 'Remarks on Nominalization', in *Studies in Semantics and Genarative Grammar*, Mouton, The Hague.

_______ (1975): *Reflections on Language*, Pantheon Press, New York.

_______ (1980): *Rules and Representations*, Basil Blackwell, London.

_______ (1981): *Lectures on Gorernment and Binding*, Foris, Dordrecht.

_______ (1982): *Some Concepts and Consequences of the Theory of Government and Binding*, MIT Press, Cambridge.

_______ (1986 a): *Knowledge of Language*, Praeger, New York.

_______ (1986 b): *Barriers*, MIT Press, Cambridge, Mass.

_______ (1987 a): *Generatipe Grammar: Its Basis*, Development and Prospects, Kyoto University of Foreign Studies, Kyoto.

_______ (1987 b): *Language in a Psychological Setting*, Sophia University, Tokyo.

_______ (1988): *Language and Problemes of Knowledge*, The Managua Lectures, MIT Press, Cambridge.

_______ (1991): 'Linguistics and Adjacent Fields', *in Asa Kasher*, ed., The Chomskyan Turn, Basil Blackwell, Oxford.

_______ (1993 a): *Language and Thought, Anshen Transdis ciplinary Lecture*, Moyer Bell, London.

_______ (1993 b) 'Mental Construction and Social Reality', in E. Reuland and W. Abraham, eds, *Knowledge and Language*, Kluwer Academic Publishers, Dordrecht.

_______ (1994): 'Naturalism and Dualism in the Study of Language and Mind', Agnes Cuming Lecture (1993), *International Journal of Philosophical Studies*, Vol. I.

_______ (1995 a): 'Bare Phrase Structures', in H. Campos and P. Kempchinsky, eds, *Evolution and Revolution in Linguistic Theory*, Georgetown University Press, Washington.

_______ (1995 b): *The Minimalist Program*, MIT Press, Cambridge.

_______ (1995 c): 'Language and Nature', *Mind*, January, pp. 1 - 61.

_______ (1996): *Powers and Prospects*: Reflections on Human Nature and Social Order, Madhyam Books, Delhi.

_______ (1997): *Language and Mind*: Current Thoughts on Ancient Problems', Parts 1 and (mimeograph).

_______ R. Huyberts and H. Reimsdijk (1982): *The Generative Enterprise*, Foris Publications, Dordrecht.

_______ and H. Lasnik (1997): 'Filters and Control', *Linguistic Inquiry*, 8, pp. 425 - 504.

Curtiss, Susan (1977): *Genie: A Psycolinguistic Study of a Modern - Day* 'Wild - Child', Academic Press, New York.

Fodor, Jerry (1975): *The Language of Thought*, Crowell, New York.

_______ (1987): *Psychosemantics*, MIT Press, Cambridge. Gardner, Howard (1975): *The Shattered Mind*, Alfred Knopf, New York.

Gazdar, Gerald, E. Klein. G. Pullum and I. Sag (1985): *Generalised Phrase Structure Grammar*, Basil Blackwell, Oxford.

George, Alexander (1987): 'Review of Knowledge of Language', *Mind and Language*, Vol. 2, pp. 155 - 64. Gleitman, L. and E. Newport (1995): 'The Invention of Language by Children: Environmental and Biological Influences on the Acquisition of Language', in Daniel Osherson, ed., *An Invitation to Cognitive Science*, Volume One (edited by Lila Gleitman and Mark Liberman), MIT Press, Cambridge.

Holmberg, Anders (1986): *Word Order and Syntactic Features in the Scandinavian Languages and English*, Doctoral Dissertation, University of Stockholm.

Hurford, James R. (1987): *Language and Numbers. The Emergence of a cognitive System*, Basil Blackwell, Oxford.

Hube, D. and T. Weisel (1962): 'Receptive Fields, Binocular Vision and Functional Architecture in the Cat's Visual Cortex', *Journal of Physiology*, 160, pp. 106 - 54.

Jackendoff, Ray (1990): *Semantic Structures*, MIT Press, Cambridge.

_______ (1992): *Languages of the Mind*, MIT Press, Cambridge.

Jackendoff, R. and F. Lerdahl (1983): *A Generative Theory of Tonal Music*, MIT press, Cambridge.

Katz, Jerold and Jerry Fodor, eds (1964): *The Structure of Language*, Prentice - Hall, Englewood Cliffs.

Kayne, Richard (1994): *The Antisymmetry of Syntax*, MIT Press, Cambridge.

Kitahara, Hisatsugu (1997): *Elementary Operations and Optimal Deripations*, MIT Press, Cambridge.

Koopman, H. and D. Sportiche (1991): 'The Position of Subjects', in J. McClosky, ed., *The Syntax of Verb - initial Languages*, Elsevier, North Holland.

Lasnik, Howard and M. Saito (1984): 'On the Nature of Proper Government', *Linguistic Enquiry*, 15, pp. 235 - 89.

Leiberman, Philip (1975): *On the Origins of Language*, Macmillan, New York.

Mathew, G. H. (1964): *Hidatsa syntax, Mouton, The Hague*. Otero, Carlos, ed. (1994): *Noam Chomsky Critical Assessments*, Vol. 1, Routledge & Kegan Paul, London, p. 342.
Penrose, Roger (1994): *The Shadows of Mind: A Search for the Missing Science of Consciusness*, Oxford University Press Oxford.

Piattelli - Palmarini, Massimo, ed. (1980): *Language and Learning: The Debate between Jean Piaget and Noam Chomsky*, Harvard University Press, Cambridge.

Pinker, Steven (1995): *The Language Instinct*, HarperCollins, New York.

Premack David (1986): *Gavagai: Or the Future History of the Animal Language Controversy*, MIT Press, Cambridge.

Radford, Andrew (1988): *Transformational Grammar*, Cambridge University Press, London.

_______ (1997): *Introduction to Minimalist Syntax*, Cambridge University Press, London.

Rai, Milan (1995): *Chomsky's Politics*, Verso, New York.

Stewart, Ian (1995): *Nature's Numbers: Discovering Order and Pattern in the Universe*, Weidenfeld and Nicolson, London.

Turing, Alan (1950): 'Computing Machinery and Artificial Intelligence', *Mind*, July.

Wexler, Kent (1991): 'On the Argument from the Poverry of the Stimulus', in *Asa Kasher*, ed., The Chomskyan Turn, Basil Blackwell, Oxford.

Zubizarreta, Maria L. (1998): *Prosody, Focus and Word Order*, MIT Press, Cambridge.

